تحفة السلطان فی مناقب النعمان

دعاء الامام الاعظم والاکرم
۳۸

انس بن مالک پنج نفر است
۹

از صحابه کرام آنانکه ابو حنیفه آنانزاد
۸
۹
۱۰

رباعی ابو الفتح بن ال...
۱۱

ابیات مرغوبه
۲۲
۲۴
۲۶
۳۰
۳۱
۳۳
۳۶
۴۵
۴۵
۴۵
۴۹
۴۹
۵۱
[illegible]
[illegible]
[illegible]
۶۰
۶۲
۶۸

رباعیات لطیفه
۳۴
۴۲
[illegible]
[illegible]
[illegible]

الحمد لله الذی احیی سنة نبیه ببیان النعمان والصلوة والسلام علی رسوله محمد اشرف
بنی عدنان وعلی آله واصحابه واشیاعه واعقابه من المهاجرین والانصار و
الذین اتبعوهم باحسان • علی اسرارهم تحف التحایا • من الله الذی علی الثریا
ما تعاقب القرآن وترادف الملوان • چنین گوید محرر این احوال و مقرر
این اقوال الفقیر المفتقر الی الملک الوهاب • یوسف بن محمد بن نهاد
غفر الله ذنبه وانابه المشهور بین الجمهور بیوسف اهل که بعد از آن
که بفیض فضل ذو الجلال • و فرط عنایت ملک متعال • در اوایل شهر شوال ختمه
الله تعالی بالخیر والاقبال • سنه تسع وثلثین وثمانمایه الهجرة النبویه
علیه الصلوة والتحیه مطالعه کتاب مواهب شریفه • در فضایل امام ابی حنیفه دست
داد و دست ذهن وقاد نقاب حجاب از روی لعبتان بگشاد و مشاهده
اصداف درر و مطالعه اصناف غرر آن رسید که بی دید که لم یسمح الادوار
ما دار الفلک الدوار • من مفتتحه الی مختتمه کالحدیقة الناضرة • والحدیقة الناظرة
نظم آن چون نظم کواکب ثریا منتظم • ونثر آن چون نثر نجوم نثره ملتئم • بجواهر
زواهر بکلک سیر بر کواکب ثواقب عبارتی که روان آن عباد بدان رنگ برد
فصاحتی که سحبان پیش آن لال ماند • در هر حرفی گلستانی و در هر طرفی بوستانی
من شرطه ان یکتب بالتبر علی الاحداق لا بالحبر علی الاوراق • در صفات کمال
ونعوت جلال امام با نام انام برگزیده ملک علام که بعد از اختتام رسایل وحی
رسول رب العالمین وانعدام احتجاب روح الامین • در اعلای معالم دین
واحیای مسایل یقین • و تشیید مبانی اسلام و تفسیر معانی الهام • و تمهید قواعد
ایمان و ترشیح مناهج عرفان و تاسیس بنیان شریعت • و ترصیص ارکان ملت

ملت بازوی اعتضاد گشود • و بدیع فضا نمود • و داد سخن بداد • و راه سخن
بگشاد **شعر** بگشا و بفیض فضل باری • ابواب علوم و راه اسلام
غواص نگار ستر لاهوت • کشاف غیوب وحی و الهام • بگشا در معرفت هر دو عالم
زاغاز وجود تا بانجام • در زیر قدم سپرده عالم • بر فرق فلک نهاده اقدام
ای ذات تو ملک علم تحقیق • لطف تو پناه خاص و هم عام • در مدح تو عاجز است تعبیر
در وصف تو قاصر است اقلام • ما فور ادوار تو انجم • منقاد اشارت تو اجرام
در قرب مقام لی مع الله • و قیمت تو ز رای افهام • فی الجمله مغیبات علمی
کردند بجملگیت اعلام • هر چند که بدعتی جست • در کام شکسته ور احکام
سنی تو سراج ملک ملت • از لفظ نبی ترا است پیغام • لا تنقضی مدایح الامام ولو ان
ما فی الارض من شجرة اقلام • هر چند کمیت تیز رو واسطی زاد عدد بی بنیاد راکب با نام جرح
نگار ما نوی انار **بیت** بدین اندر آید که زین را ببیند • چنان نعل اسبش زمین را ببیند
در عرصه افصاح و مضمار ایضاح تخصیص در صفات کمال و نعوت جلال آن برگزیده
ملک متعال مجال جولان و محال طیران هست فاما در مقام عجز تنزل لا احصی ثناء علیک
می سراید و می گوید **بیت** در یا بداد باید و هم برگها صحف • تا شمه ز قدر فضلش بیان کنم
بلکه با مداد مداد بحار • و کلام اقلام اشجار • در تحریر شمه و تقدیر کلمه از مناقب و فضایل آن
امام شروع نمودن جز محض جنون نباشد و تصور امکان این معنی بجز از کواذب ظنون
نی پس لاجرم صدای نداء یوسف اعرض عن هذا بافاق امصار می رساند و این
بیت را که **بیت** قصد مکن قطع قلعه را باشارت • سنگ منجنیق بر آسمان بفلاخن
نصب العین داشته نیاز نامه العجز عن درک الادراک ادراک بر جهانیان می خواند و
بر زبان می راند که لا تنتهی مناقبه ابدا ولو جئنا بمثله مددا • مقصود از تلفیق این مقدمات
و مطلوب از تصنیف این کلمات آنکه کتاب مواهب شریفه را که فاضل علامه قدوة المحققین

ظ سنگ

امام ابی الحسن بن الامام المنفی • ابی القاسم البیهقی • در شهور سنه ست وخمسین وخمسمایه
بونم قدم قدم کوم بار در زنثار معجزه اثار سحر نکار مرقوم کردانیده بود در غایت فصاحت
ونهایت بلاغت وبراعت اما چون بلغت عرب اورده بود خواص را ازان فایده
تام ونصیبی مالاکلام بود ودیکر اکثر خلق ازان بی بهره بودند فقیر حقیر یسر الله تعالی
علیه کل عسیر خواست که فیض ان کتاب عام باشد وخواص وعوام بر خوان انعام
واکرام عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة بنشینند ومستفید ومستفیض بر خیزند بفیض
فضل باری تعالی وتقدس اثر اکر دانید واجب ولازم بود ازوی بر کزیده وان
را تحفة السلطان فی مناقب النعمان نام نهاد وبموجب فحوای ولا اری کلم
ما ان مدحت محمد ابمقالتی • لکن مدحت مقالتی بمحمد • بالقاب همیون وانساب همایون
حضرت سلطان اعظم جباره العرب واکاسره العجم حامی حوزه مسلمانی بانی
مبانی جهانبانی حافظ بلاد الاسلام مالک ملوک الشرق بذب الصمصام
شهنشاه زمین وزمان ممتثل امتثال ان الله یامر بالعدل والاحسان فروغ
افسر شاهی آیت عنایات الهی مظفر فر فیروز روز عادل موید منوچهر
جهد بهرام رام مریخ انتقام • شاهنشهی که خطبه وسکه بنام او • ازنیل مصر تا بحد چین کنند
وانها که چرخ بوسه دهد استان شان • از نام وی نعت او علم استین کنند ظل الله تعالی
فی الارض القایم بالنقل والسنة والفرض قامع الکفرة المتمردین معین السلطنة
والدنیا والدین ابو المظفر شاهرخ سلطان خلد الله ملکه وسلطانه ساخت وبمفهوم نص
تلک عشرة کاملة بر مقدمه وده باب وخاتمه کتاب بنیاد نهاد والله تعالی الموفق للرشاد
مقدمه در بیان کنیت واسم وذات شریف وعنصر لطیف او تعالی الله تعالی
باب اول ۵ در بیان نسب وحسب او باب دوم ۶ در بیان احادیثی که
وارد است در شان او باب سیم ۸ در ذکر صحابه کرام که امام بصحبت بعضی از ایشان

ایشان مشرف کشته وحدیث از ایشان سماع فرموده باب چهارم ۱۱ در بیان
ولادت حضرت وکمیت عمر وکیفیت وفات وصفات وصورت ان ذات
ملک صفات ونیکوی کردن او با مادر وپدر باب پنجم ۱۳ در کیاست ذاتی
وقابلیت جبلی او ودر وقت رفتن بادیب ومعلم وذکر استادان او باب ششم ۱۴
در عوارض اموری که میان ان حضرت وخلفاء وملوک عهد او بوده است باب ۲۵
هفتم در بیان واقعاتی که میان او وعلمای عهد او بوده است وذکر در الفاظی که بر
الفاظی که در نصایح ومواعظ فرموده اند باب هشتم ۳۶ در بیان مسایل مشکله که
ان حضرت جواب فرموده اند وعلمای عهد او ازان عاجز بوده باب نهم ۳۷ در بیان
زهد وورع او وکسب حلال ونکاه داشتن خود از شبهات باب دهم ۴۴ در ابتدای
تحصیل وسعی جمیل او ودر اشکار کردن علوم دینی ونهادن قانون کتب اسلامی
خاتمه کتاب ۴۹ در فایده کرفتن مسلمانان از علم او ویاد کردن ثنای بعضی از
اکابر برو وذکر شاکردانی که پیش ان حضرت بریاضت ومجاهدت وفقاهت
مشغول بوده اند وبقبول موصول وذکر بعضی بلاد حنفیه بیت
سخن بذکر تو اراستن مرا دان است • که پیش اهل هنر منصبی بود ما را • وکرچه منقبت
چه احتیاج بمشاطه روی زیبا را • توقع از مکارم اخلاق وطیب اعراق علمای نامدار
وفضلای عالی مقدار وبزرکان خرده بکر وخردان بزرک خط وشریفان کریم النسب
وکریمان شریف الحسب • وملازمان مخیم اقبال • وملتزمان عتبه جاه وجلال حضرت
سلطان سلیمانی کشورکشایی خاقانی لازال فی ظل الامال • والامانی چنین که ازغایت
بزرکی خرده بکیرند وعذر بپذیرند • واکر بر عثرتی مطلع شوند وبر سهوی واقف
کردند وهر آینه که کردند که • نهاد هیچ بشر خالی از خطا نبود واصلاح ان فرمایند
واو را باصلاح مفاسد وتبدیل معایب ممنون شناسند بیت

خاشاک من لمز اللئام واغضا * عفو الکرام سعادة للمذنب ** زیادت ازین اقوام
اقلام در عرض طول کلام مقتضی بملالت و منتج بخجالت گردد والآن وقت الدعاست
تا بود در کارگاه عالم کون و فساد * چار ارکان را بهم که صلح و گاهی داوری
بسته باد ابر چهار ارکان بمسمار جهان * دور عمرت زان که عالم را تو رکن دیگری
پایه گردون مسلم دور گردون زیر دست * سایه سبحان مربی حفظ رحمان رهبری
از جهان برخوردار آن ملک که درخورد تو نیست * نیست درخورد تو اما تو او را درخوری
چون هر بدایتی را نهایتی و هر حکایتی را غایتی است نظم زلف مشکین تو عروس سخن
چون بدینجا رسید کوته شد والحمد لولیه اولا و آخرا والصلوة والسلام علی رسوله
ظاهرا و باطنا اما مقدمه در بیان اشتقاق کنیت واسم ذات شریف
و عنصر لطیف او قوله الله تعالی قال الله تعالی ملة ابراهیم حنیفا ائمه لغت
و ارباب صاحب فضیلت حنیف را معنی بسیار گفته اند و در معانی بدیع بالتمام
بیان ساخته ابن عرفه میگوید که حنف بمعنی استقامت است پس حنیف
کسی را گویند که بر دین قویم مستقیم باشد واز زهری میگوید که حنیفه در اسلام
میل کردن است به اسلام پس حنیف کسی را گویند که میل کرده باشد باسلام
و ابو عبیده میگوید که نزدیک عرب حنیف کسی را گویند که بر دین ابراهیم علیه السلام
باشد و ابو حامد رازی در کتاب زینه میگوید که حنیف و مسلم هر دو یک معنی
است و این از قبیل الفاظ مترادفات و بعضی دیگر همچنین میگویند که
حنیف در ایام جاهلیت و اعوام ضلالت کسی را گفتندی که بر دین ابراهیم
علیه السلام بودی و سر خود را ختنه فرمودی و از جمله تخلف نمودی و ابن عباس
رضی الله تعالی عنهما میگوید که حنیف کسی را گویند که بی اشتباه مشرف گردد بزیارت
بیت الله و عرب حنیف را معنی بسیار گفته اند غیر ازین که یاد کرده شد اما

اما نسب و القاب بدین مقام اینست که یاد کرده آمد و اعراب کنیت بر القاب
مقدم داشته اند در زیادتی و رجحان و در تعظیم ابنای زمان و ازین جهت بود که
ایام دولت ایام خلفای عباسی هر کسی را از اشخاص لباس کنیت کرامت
نفرمودی مگر کسی را که بکمال او اهتمام تمام نمودی و انکس را الف بر افشان
افزودی اما قاعده کلی نزدیک نحویان آنست که هر گاه در میان جمهور مشهور است
شهرت او یکی از سه چیز است بلقب یا بکنیت یا باسم اما لقب بر دو قسم
است یک قسم آنست که مشتمل باشد بر مدح یا بر ذم و این نظیر بسیار دارد
و محتاج بیان نیست و قسم دیگر آنست که در آخر او دین در آورده باشند چون
جلال الدین و علاء الدین و شمس الدین و کنیت کلمه است که او مصدر گرده
باشند باب یا بام یعنی در اول او اب یا ام در آورده باشند چون ابو القاسم
و ابو المحامد و ابو الفتوح و ام کلثوم و ام هانی و ام سلمه کلمه است که مصدر باشد
باب یا بام یعنی در اول او اب یا ام در نیاورده باشند چون محمد و علی و احمد و ولی
بعضی کتب نحو چنین مذکور بود که یاد کرده آمد اگر چه این تفصیلات در کتاب موجب
تطویل بود اما چون مناسب این مقام بود الحاق کرده شد از بعضی کتب نحو اما
بسیاری چنین نیز باشد که عرب شخصی را کنیت دهد بسبب شکل و هیات او
و یا بسبب فعلی که از وصادر شود اما آنچه بسبب شکل و هیات او باشد چون ابولهب
که او را ابولهب گفتندی جهت آنکه رخساره او چون می افروختی و لهب آتش
گویند بدین سبب او را ابولهب گفتند و آنچه بسبب فعلی باشد که از وصادر شود چون ابوهریره
ابوهریره رضی الله تعالی عنه روزی از روزها بصحبت شریف شرف انبیا محمد مصطفی صلی
الله تعالی علیه وسلم مشرف شد و در آستین خود گربه داشت حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم
فرمود که ما فی کمک یعنی چیست در آستین تو گفت که هریرة یا رسول الله یعنی گربکی

است در آستین من ای رسول خدا پس رسول فرمود که انت ابو هریرة تو ابو هریره
باشی بسبب این فعلی که از و صادر گشت او را این کنیت از ان حضرت رسالت کرامت
شد و علی هذا القیاس اما مثل این کنیتها از برای تعظیم و اکرام و تکریم و اعظام
نیست بلکه از برای نشانها و علامتهاست که کسی را بدان شناسد و اول کسی را
که در اسلام بدین کنیت خوانده اند امام اعظم بود رحمه الله تعالی و اسم شریف ایشان
نعمان است فوائد که از جمله بلغاست چنین میگوید که نعم لفظ مذکرست و او را
بر نعمان کرده اند چون حمل و حملان و نعمان بن المنذر ملکی بود جماعت از عرب
لاله کوهی را بدو نسبت میکنند که شقایق النعمان می گویند بسبب انکه او لاله کوهی
را بسیار نگاه داشت و بعضی دیگر چنین گویند که نعمان خون را گویند و او را بدین
جهت نعمان گفتندی که رنگ او بسیار سرخ بودی و نعمان رود را نیز گویند و ابو حنیفه
میگوید که عرب مطلقا پادشاهان حیره را نعمان گویند چنانکه در روم قیصر
خوانند و در چین خاقان گویند و در سیستان و بدخشان شاه گویند و در گیلان
کیا گویند و اول کسی را که در عرب نام نعمان نهاده اند نعمان بن امرء القیس بود که
او ترک سلطنت فرمود و بتوفیق و تایید سبحان از حضیض گلخن پادشاهی
باوج گلشن سلطان جاودانی که وللآخرة خیر لک من الاولی خرامید و بسطح
محدب آسمان کمال و ذروه فلک فضل و افضال بر آمد و در سلک زمره
الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون منتظم گشت و بزبان جان و جنان
زبانی گفت بیت ملکت زهد ملک شد از کرم الهم نشست من و بلباس ترک لباس
شاهم و بانی قصر خورنق همین نعمان بن امرء القیس است که او را نعمان اکبر نیز گویند و
چون در بیان کنیت و اسم ذات شریف امام با استحقاق زیادتی فایده نبود بر تقلیل
اختصار نمود والله تعالی اعلم بحقیقة الحال و الیه المرجع والمآل باب

باب اول در بیان نسب و حسب او بعضی از فقها در نسب اجداد وی چنین
گفته اند که ابو حنیفه النعمان بن ثابت بن المنذر بن اسد بن قحطان الانصاری
اما اسامی شریفه این جماعت را در میان صحابه کبار و مهاجر و انصار نیافته اند و
سید مهدی الحسینی که مشهور است در میان جمهور بدراز گیسو می طبری در
مجموع خود چنین آورده است که ابو حنیفه النعمان بن ثابت بن کاوس بن
هرمز بن یاکرد بن فرخ بن فناصبره بن جمشید بن اذربود بن سرو شیر یار
ابن بهرام بن ملک نبار زهر کرد بن اذیاد بن فیروز بن سندوس بن فریدین
شار رخت بنار و فان بن شادبود بن شاه مرد بن نزار بن گودرز
ابن ساسان بن بابک بن ساسان بن مهرس بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار
ابن گشتاسب بن لهراسب و عبد الملک بن المظهر الجیزی در شجره خود چنین
آورده است که ابو حنیفه النعمان بن ثابت بن بکیخت بن هرمز بن وخت
ابن شاه مرد نرنگ بن قباد بن فیروز و کتار نک برادر نوشیروان عادلست
که او نیز پسر قباد بن فیروز است و امام ابو اسحق الشیرازی رحمه الله تعالی
در کتاب خود چنین آورده است که امام ابو حنیفه پسر ثابت است و ثابت
پسر زوطا و زوطا مولی تیم الله بن ثعلبه است و در کتاب اخلاق النبی صلی الله
تعالی علیه و سلم نیز چنین مذکور است که یاد کرده اما مراد بمولی اینجا دوست
است نه بنده زیرا که در قبایل و عشایر عرب رسم است که هر که از ابنای عجم
بمیان ایشان در آید او را جار و منت از ین که دوستی کرد و پناه بدو برد و
بکسی دیگر تردد و آمد شد نکند و ان دوست نیز بواجبی از و با خبر باشد و نگذارد
که هیچ دشمنی قصد او کند و اگر در میان این اعراب بمیرد هر چیزی که داشته
باشد ان عرب بگیرد و اموال و احمال و اثقال او را هیچ حال کسی دیگر نتواند گرفت

اینجنین دوستی را موالات خوانند وچنین دوست را مولی گویند بس وظاهر
مولی نعم الدین ثعلبه است بدین معنی است نه چنانچه تصور عوام است
وجمیع نسابان ومورخان که معرفان قرون ومبینان عهود سالفه اند متفق
ومعترفند که امام ابوحنیفه از اولاد یهودا بن یعقوب بن ابراهیم علیهما
السلام است سوال کردند از ثمرهٔ شجرهٔ نبوت ودوحهٔ مبارکهٔ رسالت
شمع شبستان مهتر ساسرو بوستان سروری محمد زین العابدین علی بن الحسین
ابن اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله تعالی وجهه که معرفت از
نسب طاهر امام ابوحنیفه آن نور حدقهٔ بینش ونور حدیقهٔ دانش فضل
بیان از درج دهان بگشوده وفرمود که نسب ما با نسب امام اعظم با کاسره
عجم میکشد وان چنان است که مادر زین العابدین شهربانویه است دختر
یزدجرد بن شهریار بن پرویز بن هرمز بن نوشیروان بن قباد بن
فیروز وپدر امام ابی حنیفه ثابت بن نعمان بن هرمز بن شاه بخت بن
شاهپور بن کنارنگ بن قباد بن فیروز است بس ملک قباد پدر هشتم ۷
امام ابوحنیفه باشد وپدر ششم شهربانویه وملک قباد از اولاد یهودا
ابن یعقوب بن ابراهیم است بس امام اعظم سلیل اکاسرهٔ عجم باشد
بموجب فرموده امام محمد باقر وروایت عبد الملک بن المنظر الجیزی نیز
نیز موافق است با این روایت واین اصح روایاتست در نسب امام
وپدر امام ابی حنیفه که ثابت است محقق وثابت شده که از انصار
امیر المومنین وامام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب است کرم
الله تعالی وجهه ودر جمیع قضایا با ان حضرت چون صبح صادق وچون جان
موافق بوده ودر هر کاری ثابت قدم ودر هر امر مقدم خصوصا که عنوان

که عنوان طراوت جوانی وریعان نضارت شباب وکامرانی با ان حضرت
در حرب نهروان روان بوده ودر میدان شجاعت ومضمار مبارزت چون
پیل دمان وشیر ژیان وامیر المومنین این دعای خیر در شان ثابت فرمود
اللهم ثبت اقدامه علی الصراط المستقیم وبارک له فی ماله واهله وولده واین
نیز ثابت شده که بارها دست متبرک ومبارک بر ثابت در کشیده واو را بنظر
عنایت منظور گردانیدی بیت تا لاجرم ان گلبن دولت بر آمد وز
بحر فضیلت در دانش بر آمد ومادر امام ابوحنیفه وخود او
واو از علمای تابعین است واو کاتب وصاحب مغیره بن شعبه در ایام
امارهٔ مغیره بکوفه بوده وراوی کوفی المولد وحربی الاصل بوده وعبد الملک بن عمر
وعامر الشعبی از شاگردان او بوده اند ودر کوفه از عورات اول کسی که قران
یاد گرفت مادر امام ابوحنیفه بود وچنان یاد گرفته بود که در نمازهای خود
وان ختم می فرمود بیت ولو کان النساء کما سمعنا :: لفضلت النساء علی الرجال
واو همیشه روزه داشتی وروزگار بدینسان گذرانیدی تا شبی خواب دید که
صحابهٔ کرام رسول صلی الله تعالی علیه وسلم بخانهٔ او در آمدند وگفتند که ما صحابهٔ رسولیم
آمده ایم که ترا بشارت دهیم بفرزند ارجمندی مانندی وپسر نیکو سیری که جهانی
را بدر رسی تواند کرد وان پسر که امام ابوحنیفه است هنوز در رحم مادر بود چون
مادر امام بزرگوار از خواب بیدار شد صورت واقعه بمعبر باز نمود ومعبر فرمود
که تعبیر این واقعه وقوع او خواهد بود یعنی همچنانکه در خواب دیده زود باشد
که در بیداری ببینی واین خواب تو از ان خوابهای است که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم فرموده که بقیت فی امتی المبشرات والمنذرات وانقطعت النبوة
یعنی باقی ماند در میان امت من خوابهای بشارت دهنده وخوابهای بیم کننده

ومنقطع شد نبوت بعد از نوبت من و اثران خواب و بشارت تا این غایت
بظهور رسیده وتا ذیل قیامت اثار این کرامت ظاهر خواهد شد زیرا که افاضل
با فضایل ادوار و اماثل بی مماثل اعصار و شهسواران میدان فقاهت و
شهریاران ایوان مجاهدت که ناظمان عقود و ناثران نقود و بلاغت
بوده اند و در دار الضرب معانی سکه صاحب قرانی بنام ایشان زده اند و بر
منابر عبارت خطبه استعارت بزینت القاب ایشان مطرز کرده الی یومنا
هذا خوشه چین خرمن کرم و نواله جوی خوان نعم و قدم ان برگزیده ملک قدم
امام اعظم بوده و خواهند بود نیز **بیت** جهان از فیض علومش چنان منور شد
که گشت عالم سفلی منور ملکوت **باب دوم در بیان احادیثی که او را**
او راوست در شان امام ابو حنیفه در بعضی کتب مشهوره چنین مذکور است که روز
از روزها سید کاینات و خلاصه موجودات شاه گردون فراز ابطحی ماه گردون
فروز ارجی سلطان نشان تختگاه افلاک مسند نشین بارگاه بولاک صدر
صفا اصطفا محمد مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم با اصحاب و احباب نشسته بود
فرمود که زود باشد که بیاید بعد از من مردی که او را ابو حنیفه گویند زنده
گرداند خدای تعالی بر دست او شریعت مرا پس او چراغ امت من باشد
تا تطویل موجب تثقیل نشود و بر خوانند و نویسنده آسان آید بر ترجمه احادیث
اختصار کرده میشود و بر امن و در الفاظ نبوی و گوهر شاهوار مصطفوی
نمیگردد دیگر ابو هریره رضی الله تعالی عنه روایت میکند که روزی از روزها رسول الله
الزمان چون ماه در میان ستارگان نشسته بود و قفل بیان از درج دهان
بگشود و فرمود بدرستی که خدای تعالی بر انگیزد از برای این امت بر سر هر صد
سال مردی صاحب کمال که نو کرداند از برای ایشان دین ایشانرا و این خبر معتبر

در موضوعات تفصیل ... فیروزآبادی ... از سلطان ... امام اعظم ... نیابة بعد

معتبر محقق و مقرر که در شان امام زمان است زیرا که ابتدای ظهور علم و عمل
ان اعلم افضل و اعقل اکمل در صد اول بود چه در سال هشتاد از هجرت متولد شد
که قبل **بیت** سال هشتاد ابو حنیفه بزاد ⁖ و او بهر علم و علم فقه بداد
در صد و پنجاه وفات رسید ⁖ سال عمرش کشید تا هفتاد و بیست سال بعفو فضل
ذی الجلال و فرط عنایت ملک متعال بکسب کمال اشتغال نمود و بسرچشمه مبداء و اول
دریای علم تعالی بلا کرانی بپایان عمانی بعمل در امد و چنان موجی زد که صد هزار
در هزار در شاهوار و لعل و مروارید ابدار بر کبار و صغار و عبید و
احرار انداخت و همه را توانگر ساخت و چندان در فواید و لواقیت فوایدها لم
عابد عاید گشت عقلا و استاد از تعداد اعداد آن عاجز آمده **بیت**
کس چه داند عدد قطره باران چند است ⁖ که شناسد عدد ریگ بیابان چند است
مقصود آنکه بعد از مبعث نبی در صد اول امام ابی حنیفه بود که رسول صلی الله
علیه وسلم این معجزه در شان او کرامت فرمود دیگر چنین روایت است از حضرت
رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم روزی آب و دهان مبارک خود را در دهان غار بن مالک
انس بن مالک رضی الله تعالی عنه انداخت و فرمود که بدرستی که زود باشد که طاق
گنی و بیش آبی در موسم حج مردی را از اهل کوفه و خال انگ بسران مرد همراه
او باشد و آن پسر را ابو حنیفه گویند چون بینی او را آب دهان خود را در دهان
او انداز همچنانکه آب دهان خود را در دهان تو انداختم و این ماجرایی را که
بکشیده ام بدو رسان و بگو او را که برکت دها خدای تعالی ترا در دین تو و در علم
تو و بگو او را که هر کسی که عالم شود در دین کفایت کند خدای تعالی غم و اندوه او را
و روزی دهد او را از انجا که گمان نبرد ⁖ دیگر مغیرة بن شعبه رضی الله تعالی عنه
روایت کند که حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم فرمود که همیشه باشند طایفه از امت

من ظاهر براه حق و چنین نیز روایت کرده اند که ظاهر بر راه دین و ایشان
عزیزان باشند تا آن غایت که ایشان را فرمان ملک منان در رسد و ایشان
ظاهر باشند یعنی غالب باشند شیخ متبرک عبد الله بن المبارک قدس سره فرمود
که اگر طایفه حنیفه این نیستند من ندانم که ایشان کدام طایفه خواهند بود یعنی
آن عزیزانی ظاهر حق بر دین این طایفه حنیفه اند که چون ایشان را
فرمان ملک منان در رسد متقاضی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة خلعه والله یدعوا الی دار السلام بر در دل زند که
عرش است نشیمن تو شرمت ناید کایی و مقیم خطه خاک شوی دیگر عبد الله بن
عباس رضی الله تعالی عنهما روایت کند که حضرت سید کاینات و خلاصه موجودات
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات فرمود که بار خدایا بیامرز خلفاء مرا گفتند
یا رسول الله کیستند خلفای تو گفت صلی الله تعالی علیه و سلم که آنکسان که بیایند از من
و روایت کنند احادیث مرا و سنت مرا و بیاموزند او میان را و این حدیث اظهر
من الشمس و ابین من الامس است که امام ابو حنیفه آمده است بعد از رسول
صلی الله تعالی علیه و سلم و روایت کرده احادیث و سنن او را و بعلمانان آموخته
دیگر عمرو بن العاص رضی الله تعالی عنه روایت کند که حضرت رسالت علیه الصلوة والتحیة
فرمود که زود باشد که پیدا شود از امت من مردی که او را نعمان گویند و چراغ
امت باشد و باقی گذارد خدای تعالی بر دست او شریعت و سنت مرا پس
هر کسی که ببیند او را از شما بشارت دهید او را بخیر پس بشارت دهید او را اینگونه
پس بشارت دهید او را بعزت و منزلت دنیا و آخرت دیگر در کتاب فردوس
چنین مذکور است که روزی رسول صلی الله تعالی علیه و سلم صحابه کرام را بخطاب
مستطاب معزز و مکرم فرمود و گفت که خیر کم قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم یعنی بهترین

بهترین شما قرن من اند پس ازان آنکسان که نزدیک اند قرن مرا پس ازان آن
کسان که نزدیک اند ایشان را پس مقارن قرن آن صاحب قران که رسول آخر
الزمان است صحابه بودند رضی الله تعالی عنهم و آنکسانی که نزدیک ایشان بودند
تابعین بودند و آنکسانی که نزدیک تابعین بودند تبع تابعین بودند و امام
از تابعین است پس بهترین امت صحابه باشند پس ازان تابعین چنانکه
علی بن ابی طالب کرم الله تعالی وجهه در مسجد کوفه بود فرمود که ای اهل کوفه
زود باشد که متولد شود در میان شما مردی از ابنای عجم که علم او فرا رسد بهفت
اقلیم زمین و هیچ شک نیست که مراد امیر المؤمنین بدین امام المسلمین است
دیگر هم اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب کرم تعالی وجهه فرمود که ای اهل
کوفه بدرستی که عالم شما زود باشد که پر کرد اند همه روی زمین را از علم و ازین
نیز مقصود علم امام ابی حنیفه است رحمه الله تعالی دیگر سوال کردند از سلطان
نشان دار ملک ولایت مسند نشین بارگاه کرامت امام جعفر بن محمد الصادق
از مرتبه و مقام امام ابی حنیفه آن شیر زاده انام فرمود که چه توان گفت در حق
عالمی عابدی کاملی زاهدی که فقاهت آشکارا کرد در میان ملت ما و بکشتند
او را و رحمت خدای تعالی بیامرزد ابا حنیفه را بدرستی که او مردی بود با علم
بسیار و با ورع بیشمار عدیم المثل بود و فقید النظیر و بر طایفه فقها و زمره
علما و صلحا شیخ کبیر چنین گفت امام محمد بن سلیمان در تفسیر بر حدیث رسول
آخر زمان که فرموده است که قیامت قایم نشود تا ظاهر نشود علم و مراد
ازین علم علم ابی حنیفه و اصحاب او زیرا که قول امام تفسیر آیات کلام است
با شرح احادیث رسول صلی الله تعالی علیه و سلم باب سیوم
تبع تابعین دیگر روزی امیر المؤمنین اسد الله الغالب و امام المتقین ۷

و نکبت مشارکت و مساعت نمایی و اگر در فراغت و رفاغت باشد تو نیز
با برادر مسلمان موافقت و مرافقت کنی همچنانکه از هفت عضو آدمی اگر یکی را
دردی رسد تمامی اعضا با آن عضو در بیداری و در ناله و زاری در شبهای تاری
مشارکت نمایند و موافقت فرمایند **بیت** تو که سلطان کشور بدنی
بدانی که در راه دین کم از ین نباید بود تا حق اخوت و طریق مودت بجای آورده
باشی و آیین وفاداری و رسم جوانمردی و راستی با اخوان صفا و خلان وفا
که نشان دولت دنیا و سعادت عقبا است مرعی نموده باشد **بیت**
هر آنکس که او را سعادت بود ∴ نشان سعادت سه عادت بود ∴ وفا و جوانمردی و راستی
سه عادت که عین سعادت بود ∴ دوم کسی را از صحابه کرام که امام دریافته است عبدالله
ابن انیس است رضی الله تعالی عنه و این حدیث نبوی از مروی که رسول صلی الله تعالی
علیه و سلم فرمود که دیدم در بهشت نوشته سه خط بر سرخ نه باب ز خط اول لا اله الا الله
محمد رسول الله خط دوم امام ضامن است و موذن امین کرده شد یعنی امام ضامن
نماز جماعت مقتدیان است و موذن امین است اوقات صلوات را خط سیم
یافتیم خدای کرده ایم سر در کردیم با بجنبش و ان کردیم زیان کردیم بدانچ باز پس
کذاشتیم آمدیم به پروردگار غفور **بیت** تو ز بخشش و احسان نمایی ناتوانی
که رسی چو نیکبختان بمیان جاودانی چون میدانی که دنیا مزرعه آخرت است باید که
ان کاری که از برداشتن ان بار عیاری بکا طر افکاری تو نرسد یقین آن که اگر
جو کاری کندم نتوانی درود و اگر کندم کاری بران بر گیری زود **بیت**
هر تخم عمل که در جهان خواهی کاشت میدان بیقین که دانه بر خواهی داشت
سیم کس را از صحابه کرام که امام دریافته است عبدالله بن ابی اوفی است رضی الله تعالی عنه
و این حدیث نبوی از وی مروی است که رسول صلی الله تعالی علیه و سلم فرمود که دلالت کنده

اول یاد کنیم حدیثی را که دلالت کند بر مرتبه و مقام امام رسول الله صلی الله تعالی علیه و سلم
می فرماید که طوبی لمن رآنی و لمن رای من رآنی و لمن رای من رای من رآنی ∴
یعنی خوشا حال آن کسی که دیده است مرا و خوشا حال آن کسی که دیده است کسی
را که دیده است مرا و خوشا حال آن کسی دیده است کسی را که آنکس دیده است
آن کسی را که دیده است مرا پس بموجب قول رسول الله تعالی علیه و سلم خوشا
حال امام که صحابه کرام را دریافته است و خوشا حال شاکردان امام که امام را دیده
اند و چون حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم فرموده است که اصحابی کالنجوم بایهم
اقتدیتم اهتدیتم یعنی یاران من همچو ستارکان اند بهر کدام ایشان که اقتدا
کنید شما را راه نمایند شما را پس امام بصحبت شریف هفت کس از صحابه کدام که فی
الحقیقه چون سبعه سیاره و چون سبع سموات بوده اند در مرتبه و مقام مشرف
کشته و احادیث از ایشان سماع فرموده اول کس را که امام از صحابه کرام
مطلب
دریافته است عبدالله بن الحارث بن جزء الزبیدی است رضی الله تعالی عنه
و او گفت که رسول صلی الله تعالی علیه و سلم فرموده است که فریاد رسیدن محزون و
مغموم فرض است بر هر که مسلمان است و هر که فقیه شود در دین خدای تعالی
کفایت کند خدای تعالی غم و اندوه او را و روزی او را از انجا که کمان نبرد ∴
پس امام ابوحنیفه فرموده که اول حدیث و در دریای مصطفوی که بگوش هوش
رسید و همت مرا در کسب علوم بلند کردانید این حدیث شریف بود اما بدان که
فریاد رسیدن مظلوم ممدوح است نه مذموم و معاونت و مظاهرت محزون و مغموم
نشان سعادت است و دلیل شقاوت پس اگر برادر مسلمان را غمی یا المی رسد
یا مصیبتی یا بکمی پیش آید و طریقه مسلمانی انست که در ان غم و الم و مصیبت و

بر کار خیر همچون عمل کننده ان کار خیر است یعنی همچنانکه فاعل خیر را ثواب می دهند
دلالت کننده را نیز ثواب می دهند و ه استی که خدای تعالی دوست میدارد و
فریاد رسیدن محزونان و مهمومان و بیچارگان و مظلومان را بیت
کار درویش مستمند بدار که ترا نیز کارها باشد • چهارم کس را از صحابه کرام که امام دریافته
است انس بن مالک الانصاری البخاری است رضی الله تعالی عنه که خادم رسول الله است
وانس بن مالک که معروف و مشتهد اند پنج نفر اند اول انس بن مالک الانصاری البخاری که مطلب
خادم رسول الله است دوم انس بن مالک الکعبی القشیری که او نیز از صحابه است
سیم انس بن مالک بن ابی عامر الاصبحی که پدر امام دار الهجره است چهارم انس بن
مالک الصیرفی است که از ابی روبه وانس بن مالک که خادم رسول الله است روایت
میکند پنجم انس بن مالک الکوفی است که از عبد الرحمن بن ابی الاسود روایت میکند
وازین پنج انس رُوات صحابه رسول اند و سه دیگر از تابعین و در کتاب اسام صحابه
حسن مذکور است که انس بن مالک که معروف و مشتهد اند یازده نفر اند و جمیع این اکابر
نامدار را از صحابه کبار اعتبار کرده است اما در کتاب مواهب شریفه همین پنج
نفر است که یاد کرده شد والله تعالی اعلم بحقیقة الحال و الیه المرجع و المآل و امام
اعظم از انس بن مالک که خادم رسول الله است روایت میکند که رسول صلی الله
تعالی علیه وسلم فرموده که هر که بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله و درین گفتار
دل او با زبان یکی باشد در اید در بهشت واگر توکل کنید شما که بندگان اید حق توکل
کردن او میرانید که روزی دهد شما را همچنانکه روزی می دهد مرغی را که بامدادی
کند در غایت گرسنگی و شبانگاه میکند در غایت سیری بیت
ارزاق بندگان همه از خان لطف تست ❁ خواهی درون مکه و خواهی ببر منات
بیگانه واشنا همه یابند رزق خویش ❁ تا آن کسان که سجده عزی کنند ولات

لات پنجم کس را از صحابه کرام که امام دریافته است جابر بن عبد الله الانصاری است
رضی الله تعالی عنه واین حدیث از وی است که رسول خدای صلی الله تعالی
علیه وسلم فرمود که بدرستی که دین نصیحت است یعنی باید که زن و فرزند و خویش و پیوند
و پادشاه و درویش و بیگانه و خویش را نصیحت سود مند و پندی که نه بهر منند کردنه
وان معنی را نتیج دولت و ثمره سعادت دنیا و آخرت شناسند ششم کس را
از صحابه کرام که امام دریافته است معقل بن یسار است رضی الله تعالی عنه
واین حدیث نبوی از وی است که رسول صلی الله تعالی علیه وسلم فرمود که نشان
مومن سه چیز است چون بگوید راست گوید و چون وعده کند وفا کند و چون امانتی
برو دهند ادا کند و نشان منافق نیز سه چیز است چون بگوید دروغ گوید و چون وعده
کند خلاف کند و چون او را امین سازند خیانت کند ❁ هفتم کس را از صحابه کرام
که امام دریافته است واثلة بن الاسقع است رضی الله تعالی واین حدیث
از وی روایت کرده است که رسول صلی الله تعالی علیه وسلم فرمود که کار نزدیکی
از شما که او نزدیک می شود بحضرت خدای تعالی زیادت ازین رکعات یعنی بزیادت
ازین پنج نمازی که فرض شده است بس اگر این پنج نماز را خالی از ریا و حالی بر صدق
و صفا بجای آری همین بس تقرب ترا بحضرت خدا و محتاج هیچ نافله نیستی بعلیست
مناسب این مقام که از کلام شیخ الاسلام صاحب الکشف و الالهام زنده فیل حضرت
ملک علام احمد جام قدس سره آورده می شود و آن انست که می فرماید در بعض مصنفات
با برکات خود که مرد باید که فریضه ناس فضایل گذار نباشد یعنی چنان نکند که نماز فریضه
او در سر نافله شود همچنانکه شخص پیش از وقت بمسجد در اید و نافله بگذارد و او را خواب
در باید و ما دضوی تنگ بکشد و درنگ میکند چون وقت نماز فریضه در اید از
کامل تجدید وضو نا کرده بشک و شبهه برخیزد و فریضه را ادا کند و درچنین

حال امثال و اهمال را مجال دهد و اشغال و رزق و انجبین شخص را فریضه پس
فضایل کذار کوید بس این نافله که فرض و رهبا منشور کرداند وو مار از
کار با خلاص او برادر و دوست تقرب حضرت صمدیت نکرد و مضمون کلام میمون
شیخ الاسلام احمد جام اینست که یاد کرده امد جئنا الی حدیث الکتاب
آن هفت کس را از صحابه کرام که امام دریافته و بصحبت شریف ایشان مشرف
کشته این بزرکان بودند که یاد کرده شد چنین فرموده امام ابو اسحاق الشیرازی
که تاریخ ولادت امام ابو حنیفه در سنه ثمانین بوده است و وفات
ان ذات ملک صفات در سنه خمسین ومائة و سن مبارک آن صاحب
کمال هفتاد سال کشیده بس از ان شربت کل نفس ذائقة نوشیده و لباس
یاس کل من علیها فان بوشیده و شب وفات ان حضرت بود که امام شافعی
آمد از عدم بوجود ع شمعی که فرو مرد عوض بیدا کرد و تاریخ ولادت امام شافعی که در
بعض کتب مذکور است برین نوع است که مسطور است بعض در سنه خمسین ومائة
آورده اند و امام واقدی میکوید که آخر کسی که از صحابه رسول صلی الله تعالی علیه وسلم
در مکه شریفه وفات یافت عبد الله بن ابی اوفی بود و وفات او در سنه ست وثمانین بوده است
و امام ابو حنیفه دران وقت شش سال بوده است و درست است از و سماع احادیث
همچنانکه مشهور است درمیان ناقلان احادیث و آخر کسی که از صحابه در مدینه بجوار
رحمت حق پیوست سهل بن ساعد الساعدی است و وفات او در سنه احدی
وتسعین بوده است و امام دران ایام یازده ساله بوده است و آخر کسی که از
صحابه در عراق بجوار رحمت ملک خلاق پیوست انس بن مالک الانصاری البخاری
است رضی الله تعالی عنه که خادم رسول الله است صلی الله تعالی علیه وسلم و وفات
ان حضرت در سنه ثلاث وتسعین بوده است و امام دران ایام سیزده ساله بوده است

و آخر کسی که از صحابه کرام بجوار رحمت ملک علام پیوست واثلة بن الاسقع
بود رضی الله تعالی عنه و وفات او در سنه ست ومائة بوده است و امام
دران ایام بیست و شش ساله بود و این دو بیت که ثبت می شود از نتایج
انفاس متبرکه واثلة بن الاسقع است که در نزدیک وفات خود گفته است
مطلب
بیت تدعونی شیخا وقد عشت حقبة ❊ وهن من الازواج نحوی نوازع
وما شاب نفسی من سنین تتابعت ❊ علی ولکن شیبتنی الوقایع
حاصل این دو بیت اینست که قایل بزرکوار بطریق انکار می کوید که و می خوانید
شما مرا پیر یعنی من پیر نیستم و بدرستی که کذرانیدم روزکاری را و حال آنکه
زنانی که فرا تین من اند بسوی من ایند کا نند و من از عهده معاشرت
و مباشرت ایشان بیرون می آیم و پیر نشد نفس من از سالهای که برمن متتابع
و متعاقب شد لیکن پیر کردانید مرا حوادث ایام و وقایع شهور و اعوام و اختتام یافت
بموت واثلة بن الاسقع عصر صحابه کرام رسول صلی الله تعالی علیه وسلم و رضی الله عنهم اجمعین

باب چهارم در بیان ولادت حضرت و بکتب عمر و کیفیت وفات و حلیه و صورت ان ذات ملک صفات و نکوی کردن او

در خوبترین ایام هفته که خیر یوم طلعت
علیه الشمس یوم الجمعه است امام ابو حنیفه متولد شده است و ان جمعه [illegible] بود [illegible]
ذی الحجه سنه ثمانین نقلست که مادر امام عالی نظر که بخانه شوهر در امد از ان
خانه بیرون نیامد تا که جنازه او را بیرون اوردند و ان عفیفه صایم الدهر بودی
و قایم اللیل و در لیالی و ایام بتلاوت کلام مشغول بودی تا حضرت خداوند جل وعلا
او را فرزند ارجمند و پسر نیکو سیری و او کی جهانی را بدری تواند کرد و ان مقتدای
بی همتا در او ان صبی در خواب دید که قبر رسول صلی الله تعالی علیه وسلم باز کرده است
و جمله اعضای ان حضرت را جمع کرده بر روی سینه خود آورده بس صورت این واقعه

عزنبه را با ابن سیرین که از علمای دین و معبر روی زمین بود عرض کرد و او
فرمود که این خواب مردی است که حضرت عزت زنده کرده اند بوجود پر جود او
سنت و شریعت پیغمبر خود را اگر این خواب واقع است که فرمودی گوی سعادت
و دولت از همه اقران در ربودی و سقف مبارک ان صاحب کمال تا بهفتاد سال
کشید و سم در شب جمعه که اول شب بود از ماه رمضان الذی انزل فیه القرآن
بجوار رحمت ملک منان پیوست در سنه خمسین و مائه و بسیاری از احادیث
که دار داست بعلو درجه و سمو مرتبه کسی که درین شب جمعه بجوار رحمت حق پیوندد
و ابو جعفر المنصور عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس بن عبد المطلب
که در میان جمهور مشهور است بابی جعفر المنصور الدوانقی امام ابا حنیفه را زهر داد
و سبب زهر دادن ان بود که در مدینه سید زاده محمد بن عبد الله بن الحسن
بن علی ابی طالب که او را نفس زکی گفتندی و برادر او ابراهیم در بصره برین
خلیفه خروج کرده ند و بر ایشان لشکر بسیار و سپاه بیشمار بیت
همه مردان کشور مردی • همه شیران بیشه هیجا از هر جا مجتمع شد •
زمین کوه تا کوه بر خیمه بود • سفید و سیاه و بنفش و کبود • و نهال خلافت
معتلی و سلال اختلاف ممتلی گشت و خلیفه را ازین خلاف کار بجان و کارد باستخوان
رسید و بر ایشان روی ظفر نمی بود و انگشت حیرت بدندان می گزید تا ناگاه بموافقت ایام و مرافقت
شهور و اعوام توسن بدلگام ایام نافرجام را رام دید و برام خود رسید و پدران سید
زادگان عظام را بدام خود درکشید و جمعی دیگر را از قبایل و عشایر ایشان محبوس
و از اهل و مال مایوس کردانید پس ابو جعفر المنصور منصور شد و مخالفان او که بحق بودند
مقهور و مهجور گشتند و درین حال امام صاحب کمال فتوی می داد که بیعت بمحمد
و ابراهیم رواست و هر که بدیشان بیعت نکند خطاست زیرا که ایشان

احق اند بخلافت و الیق بامامت چون این خبر معتبر بمسامع علیه ابی جعفر
رسید غضب بر والی مستولی گردید از بغداد شخصی را بکوفه فرستاد و گفت
بر پوش امام ابی حنیفه و چنان مکن که بداند که تو فرستاده منی و بگو که و اما المال بیت
از بیت المال روا باشد که بدین سادات عظام که خروج کرده اند بر خلیفه ایام خرج کنم
امام ابو حنیفه فرمود که بلی رواست پس امام زفر که از شاگردان امام عالی نظر
بود دانست که این مکر خلیفه است گفت ای امام همام بدین فتوی که دادی
در فتنه بر خود بگشادی و اتباع و اشیاع خود را در ورطه هلاک افگندی پس امام
ابو حنیفه فرمود که و التمسک همین آیت کفایت است که و اذ اخذ الله میثاق الذین
اوتوا الکتاب لتبیننه للناس و لا تکتمونه من مداهنت نخواهم کرد و سخن حق را پوشیده
نخواهم داشت محبت من با حضرت خالق باید که راست باشد با خلق اگر راست
نباشد غم نیست گو مباش چون خلیفه را محقق شد که امام ابو حنیفه فتوی داد
ارادت بیکسو نهاد و بکوفه فرستاد که عیسی بن موسی که نایب او بود
امام را ببغداد فرستد زود امام که ببغداد رسید او را از فتوی دادن
منع فرمود و زهر در کوزه آب او تعبیه نمود شب اول بود از ماه رمضان
که امام زمان بآب افطار کرد و زهر قهر بخورد و بمرتبه شهادت رسید
زهی حیات نکونام و رفتن بشهادت و هم در رکعت اول نماز خفتن بود که ان
بر گزین ملک معبود سر بسجده نهاد و جان بداد و جان آن قدوه بلا و بزم بهشت
جای روضة من ریاض الجنة فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر بمقام لهم ما یشاؤن
و لدینا مزید قرار گرفت بیت آه من نعرة بغیر ایاب • و اه من حسرة علی الاحباب •
ای دیده خون گری که جگر ها کباب شد برجی ز آسمان فقاهت خراب شد
شد بی نظام سلسلهٔ دین احمدی جمشید چار بالش فتوی بخواب شد

ان مصر مملکت که تو دیدی خراب گشت   وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
چون امام مغفور مکر و غدر منصور دانست وصیت فرمود که او را در مقبرهٔ خیزر
ران دفن کنند پس صباح جمعه خلق بسیار از صغار و کبار و عبید و احرار
کقطرات الامطار و ثمرات الاشجار و نسایم الاسحار بر جنازهٔ آن بزرگوار حاضر
آمدند و از غلبه و ازدحام و کثرت خواص و عوام چندین جنازه تا که شکسته شد
پس دست روزگار ناسازگار مکر و غدر خلیفهٔ ستمکار امام با نام امام را
در خاک بغداد در خاک نهاد و بعد از آن خلیفهٔ مکار سر بر زانو زیر از ان بزرگوار
آمدی بیت ای هیچ گناه عارفانرا می کش ٭ وانگه سر خاکشان زیارت میکن ٭
واین چهار بیت که بیت فوائد افتاد خلیفه در حق امام ابی حنیفه بعد از بدیها در بدیهه
گفت رباعی صلی علیک الله من متوسد ٭ قبرا مررت به علی قرآن
قبرا تضمن عالما متخشعا ٭ صدق الحدیث و دان بالقرآن ٭ واذا الرجال تنازعوا فی شبهة
فصل الحدیث بحکمة و بیان ٭ ولو ان هذا الدهر ابقی عالما ٭ ابقی لدینا صورة النعمان ٭
واین ابیاترا می خواند و می گفت اگر ملک عقیم نبودی سرآینه از علم و از ورع او
متمتع گشتی اما مملکت و سلطنت مرد عقیم اند یعنی ایشانرا نه فرزند است
و نه خویش و پیوند در شهریاری و مملکت دارای فرزندی در نمی گنجد تا بدیگری چه رسد
و نیز قناعت در سلطنت صورت نه بندد بیت ملک اقلیم بگیرد پادشاه ٭
همچنان در بند اقلیمی دگر ٭ نیم نانی گر بدرویشی رسد ٭ قسم درویشان کند نیمی دیگر ٭
در وفات امام ابی حنیفه روایات بسیار و اختلافات بیشمار است اما اصح و اوضح
اینست که یاد کرده شد والله تعالی اعلم بحقیقة الحال والیه المرجع والمآل وحلیه
وصورت امام ابی حنیفه رحمه که در بعض کتب مسطورست و از ناقلان مشهور مذکور
چنین است که می گویند مردی بوده اند میانه بالا گندم گون کثیف اللحیه عظیم الجثه قوی البدن

ابروهای کشاده چشمهای سیاه کشیده شیرین کلام با خلق تمام تمام موی
سر را می تراشیده و شاگردان را نیز نمیگذاشتند که چیزی از موی سر بگذارید
بضدیت یزید و مخالفت اتباع و اشیاع او دوستر جامها نزدیک امام جامهٔ سفید
پنبکی بودی و از آن پوشیدی در سرگاه و دوکرت بحمام رفتی و در حمام آنک مقام
فرمودی و در اکثر ایام طعام ایشان سویق بودی که آنرا بپارسی پست گویند آن
را نیز با آب تر ساختی نه بدوشاب یا بقند گلاب در زمستانهای سرد دو سه بار شوربای
گرم رغبت نمودی و از آن نیز اندکی تناول فرمودی دیگر غذای ایشان سویق بودی
واحیانا ایشانرا تب نوبت آمدی مردی بوده اند صحیح المزاج ممتاع طبیب
وعلاج بر ضعفا رحیم بر غربا و مساکین کریم با دوستان بتحفه و هدایا با دشمنان
بمدارا هرگز کسی از ایشان لفظ فحش نشنودی و در مکافات بدی همه نیکی فرمودی
از سرای که بیرون آمدی موزه پوشیدی و بکفش کم گردیدی عالمی بوده متصف
بصفات کمال و نعوت جلال برگزیده ملک متعال و ایزد لایزال بیت
در مدح سراجه مرد راکه آراید   اینجا نتوان گفت که در می باید   ظاهره یغنیک عن وصف
باطن   و منظره ینبیک عن حسن مخبر اما از نیکویی کردن امام عالی نظر یاد در دید رحمه
گفته آید ان شاء الله تعالی حسن منقول است از روات عدول ثقات مقبول که شبی
از شبهای ماه رمضان مادر از ایشان آب طلب کرد چون آب آورد مادر در خواب
رفته بود کوزه آب در دست چندان توقف فرمود که مادر بزرگوار از خواب بیدار
شد و دید که بسر نگونسار ایستاده و آب در دست دارد و چون آب را بخورد دست بدعا
بر آورد و گفت که اللهم ان ابنی هذا رعی حقی فکافه فی الدارین احسن مکافات
و متعه با اعطیته گفت بار خدایا این پسر من اینست که رعایت کرد حق مرا پس
مکافات ده تو او را در دین و دنیا نیکوتر مکافاتی و برخوردار گردان او را تا آن چیزی

که عطا داده تو اورا ونیز چنین منقولست که پدر امام زمان همیشه در زمستان
باب کرم ومنو ساختی تا شبی از شبهای زمستان درخانه ایشان هیزم نبود امام
آب را در زیر بغل گرم فرمود چون آب گرم را در پیش پدر او و پدر در حق پسر نیکو سیر
دعای خیر فرمود که اللهم ارض عنه کما رضیت عنه گفت بار خدایا راضی شو از و
سبحانه منا زو راضی شدم ام نیکویی کردن آن بزرگوار با مادر و پدر بسیار است
اما تا تطویل موجب ثقیل نشود بدین مقدار اختصار رفت پیش از ین در نسخه نتوانم ثبت
این حکایت را بیاید دفتری

باب در کیاست ذاتی وقابلیت جبلی او

در وقت رفتن با دیب ومعلم و ذکر استادان او امام ابوحنیفه را
چون بمعلم دادند در چهل روز تمام قران را بیاموخت ان الهلال اذا رأیت نموه
أیقنت ان سیصیر بدرا کاملا نقلست که قتاده که از علماء عهد او بود در
مسجد کوفه بر سر منبر فرمود که سلونی ولا أخبرکم الا عن سماع گفت سوال کنید
از من وجز نکنم مگر از شنیدن یعنی هر سوالی که کنید از من جواب آن از سر تحقیق بشنوید
چون این دعوی کرد امام ابوحنیفه فرمود در وقتی که هنوز هفت ساله بود که حاکم
شرع چه فرماید در بزغاله که او را بشیر سگ پرورده باشند گوشت آن بزغاله حلال
باشد یا حرام و دو سه چیزی دیگر از مسایل مشکله پرسید که آن را جواب نداد قتاده
متحیر گردید واز غایت ملالت ونهایت کلالت وخجالت از سر منبر فرود آمد و سر
در پیش ماند وآیت ندامت بر خویش خواند واز آن دعوی که کرده بود پشیمان شد
وامام صاحب کمال بزبان حال با خود می گفت که قتاده اگر چند که تو بر سر منبر آمی
کمان مبر که با من برابی زیرا که نظر عالی از حضرت سید البشر را خاصیتی دیگر بخشد
وهیچ آفریده را با آن حمیده خصال بعد از کسب کمال مجال سوال ومجال مقال
نبودی دیگر در آوان صبی روزی امام مقتدا را حماد بن ابی سلیمان که اعلم علمای آن

زمان بود در مسجد کوفه دید فرمود که ای پسر نیکو سیر بدرستی که خدای تعالی
آفریده است ترا از برای کسب علوم وپس باید که روز وشب وماه وسال کسب
کمال اشتغال نمایی وتعیین فرمایی که کسب کمال هیچ سر زده عز من کسب کمال کن که
عزیز جهان شوی چنین منقولست که امام ابوحنیفه شاگرد حماد است وحماد شاگرد علقمه وعلقمه
خال ابراهیم النخعی وا و در سنه اثنی وستین بجوار رحمت رب العالمین پیوست ونیز شاگردی
کرده است امام ابوحنیفه در پیش عامر بن شراحیل الشعبی الهمدانی وشعبی در سنه سبع
وماه در کوفه بجوار رحمت حق پیوست ومدتها چنین بود که شعبی در کوفه فتوی
می داد واصحاب رسول صلی الله تعالی علیه وسلم در کوفه بودند تا روز عبدالله بن عمر
در مرور شعبی بگذشت وشعبی غزوات حضرت سید کاینات وخلاصه موجودات
را علیه افضل الصلوات واکمل التحیات میگفت عبدالله بن عمر فرمود که در جمیع
این غزوات من با حضرت سید کاینات بوده ام وشعبی آنجا نرسیده وندیده
اما از من بهتر میداند وچنان می گوید که گویی در تمامی غزوات در قدم مبارک آن
حضرت بوده است ومکحول که از ائمه فحول است واز رواة وثقات عدول گفت که
من ندیدم از شعبی عالمی کاملی اما تر بسنت وشریعت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم وامام ابو
حنیفه در پیش شعبی نیز شاگردی کرده است وپیش حماد بن ابی سلیمان وابو سلیمان آن مولی
ابراهیم بن ابی موسی الاشعری است وحماد پیش ابراهیم شاگردی کرده است
و در سنه عشرین ومائه وفات یافت واز ابراهیم سوال کردند که بعد از تو مسند
درس وفتوی بکه مفوض باشد گفت بحماد بن ابی سلیمان وامام ابوحنیفه آخر داما
حماد شد نقلست که امام ابوحنیفه روزی در پیش ابی جعفر المنصور
در آمد از امام ابوحنیفه پرسید که این همه علوم شریفه را از که آموختی وترا درین
فنون که رهنمون شد امام فرمود که من کثر علوم را از حماد گرفتم وحماد

از ابراهیم بن ابی موسی الاشعری صاحب رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم و ابراهیم
از ابی موسی الاشعری و ابو موسی الاشعری از عمر الخطاب و از عبد الله بن مسعود
که او را فقیه الامة گفتندی و از عبد الله بن العباس و از اسد الله الغالب علی بن
ابی طالب رضی الله تعالی عنهم اجمعین پس ابو جعفر المنصور الدوانقی گفت
خوشا حال تو بساعدت و مرافقت موافقت دولت سبقت گرفت
بر سلاطین علمای روزگار و اساطین فقهای نامدار و گرفته علوم شریفه
را از طیبین و طاهرین و بعض دیگر چنین گفته اند که امام ابو حنیفه شاگرد حماد است
و حماد شاگرد علقمه و علقمه شاگرد فقیه الامة عبد الله بن المسعود و عبد الله بن العباس
و عبد الله در روز وفات حضرت رسالت علیه الصلوة والتحیة سیزده ساله بود و او در
طایف در سنه ثمان و ستین وفات یافت و سن مبارک ان صاحب کمال
هفتاد و یک سال کشید و رسول صلی الله تعالی علیه وسلم در حق او دعای خیر فرمود که
اللهم فقهه فی الدین وعلمه التاویل یا رب خدایا فقیه گردان او را در دین و بیاموز او را تاویل
را یعنی الهام کن او را تاویلات قرآن را و عطا بن ابی رباح و سعید بن جبیر و عبد الله بن
عبد الله عتبة بن مسعود و عکرمه که مولی عبد الله است این جمیع علمای کبار و اکابر
نامدار همه شاگردان عبد الله بن عباس اند رضی الله تعالی عنهم و بعض دیگر چنین گفته
اند که امام ابو حنیفه شاگرد سعید بن جبیر است و سعید بن جبیر شاگرد عبد الله
ابن عباس والله تعالی اعلم بحقیقة الحال و الیه المرجع و المآل باب ششم در عوارض
اموری که میان ان حضرت و ملوک و خلفای عهد او بوده یکی از خلفای عهد او
ابو جعفر المنصور عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس بن عبد المطلب
است و او مردی بوده است بسیار صاحب فضیلت و محب علما و معتقد
صلحا و عمر ان خلیفه صاحب کمال شصت و چهار کشیده است و بیست و دو سال خلافت

خلافت باستقلال کرده و در بیر میمون در سنه سبع و خمسین ومائة وفات یافت
و میان این خلیفه و امام ابو حنیفه مکاتبات و مکالمات بیشمار است و یکی از ان
جمله اینست که روزی ابو جعفر المنصور خواست که دیهی چند بخرد و آنرا در راه
رضای خدای تعالی وقف کند بر ابنای سبیل و هر که ازین قبیل باشد پس ابن شبرمة
را که قاضی کوفه بود و ابن ابی لیلی را نیز که اقضی القضاة بود طلب فرمودند جهت
کتابت این وقفیه چون نوشتند و بعرض همایون رسانیدند خلیفه در کتابتهای
ایشان خطاهای بسیار دید و نپسندید و با نواب عالی مقدار و وزرای کرام کار عتاب
بسیار اظهار کرد و گفت که مگر عاجز آمدید از آوردن مردی که او را در این کتابت
وقف وقوفی باشد و شرط واقف را بجای آورد و وزرا گفتند که اعلم فضلای
شهر و افضل علمای شهر را حاضر گردانیدیم و انچه ایشان دانستند و توا
نستند بتقدیم رسانیدند اما در شهر کوفه مردی است که او را امام ابو حنیفه گویند
در روزگار همتای ان بزرگوار نیست یکی را از اصحاب باستطلاب ان
جناب ارشاد مآب باید فرستاد تا مسئول نجاح و مامول بفوز و فلاح
مقرون گردد پس خلیفه کسی را از مقربان بدو فرستاد و این منشور پر نور بدو داد
و ان منشور این است اما بعد فان الله تعالی فی کل زمان عالما یقتدی به و اظن
انک ذلک العالم و ان استغنیت عن ملکنا و اموالنا فانا قد احتجنا الی علمک
و رایک فان کلفتنا مؤنة قصدک علی ما قیل یذهب الی العلم و یرجع الی الحکم کان
اشد علینا و علیک و ان حضرت کان اسهل علینا و علیک والسلام علی من اتبع
الهدی ولله الآخرة والاولی مضمون منشور خلیفه با امام ابو حنیفه اینست که اما
بعد از حمد خدا و درود مصطفی بدرستی که هر خدای تعالی را در هر زمانی عالمی است
که بدو اقتدا کنند و گمان می برم این را که تو ان عالمی و اگر چند که بی نیازی تو از املاک

احوال ما بدرستی که ما محتاجیم بعلم تو و برأی تو پس اگر تکلیف کردیم آوردن
ترا و بر شکل مذکور که درمیان جمهور مشهور است که بروند بسوی اهل علم و رجوع
کنند با اهل حکم عمل نکردیم و نیامدیم و بتو رجوع نکردیم جهت آنست که دشوار بود
آمدن ما هم بر ما و هم بر تو و اگر حاضر شوی تو آسان تر باشد بر ما و بر تو والسلام چون
منشور پر نور خلیفه با امام ابو حنیفه رسید از کوفه ببغداد متوجه گردید و چون بدرگاه جهان
پناه تشریف حضور آورد تعظیم بسیار یافت خلیفه او را نزدیک خود خواند و بربالای
مصلا نشاند و فرمود که دو ماه امام آنگاه را مهلتست که این وقفیه را از سر وقوف
تمام با تمام رساند امام فرمود که سمعاً و طاعةً حاجت مهلت دو ماه نباشد بلکه
در دو روز بیمن بخت فیروز کار کتابت شود ان شاء الله تعالی پس کاتبان دیوان
خلافت را طلب فرمود و املا نمود و تمامی سجلات در دو روز نوشته شد چون بعرض
خلیفه رسید همه را پسندید و فرمود که الحمد لله الذی زین الاسلام بمثله یعنی سپاس
بی قیاس حضرت واجب الوجودی را که زینت داد اسلام را بمانند امام بی مانند
و با وجود عدم جود ده هزار درم کرم فرمود امام قبول ننمود و فرمود که من بهای
علم را نگیرم مگر از حضرت ملک علام پس خلیفه گفت که ارادت آنست و دلخواه چنان
که علی الدوام در شهور و اعوام بصبح و شام بصحبت شریف امام با نام انام مشرف
شویم متوقع گوست رو در سینه متمنی مانند و نیت اقامت و بودن درین
ناحیت را فرصت غنیمت شمرد امام بهیچ وجه من الوجوه راضی نشد که پیش
خلیفه باشد بعد از استخاره و استیذان از بغداد بجانب کوفه روان شد خلیفه
در وقت وداع فرمود که مقررست که پادشاه و درویش و بیگانه و خویش و وارد
و صادر و شهری و مسافر بلکه ارباب تاج همه بتو محتاج اند و رواج اصحاب احتیاج
بوجود پر جود تست اما تو محتاج نیستی هرگاه که بتو احتیاج ضروری طاری شود و ترا اجبار

اجبار کنیم ترا اختیار داری اگر خواهی تشریف حضور پر نور ارزانی فرمایی و اگر نه
رخصت و اجازت دهی تا ما متوجه گردیم اما امام با نام همیشه مضمون میمون کلام
ملک علام را که ان الملوک اذا دخلوا قریةً افسدوها منظور میداشت و بوقت
حاجت بدین جهت بدرگاه عالم پناه متوجه می گشت جهت ان که رعایا از عبور و
مرور لشکر منصور متاذی نشوند و تشویشی نیابد دیگر ابو جعفر المنصور روزی کوفه
را بمقدم میمون و غرهٔ غرای همایون معزز و مشرف گردانید و محمد بن اسحق
ابن یسار که جامع غزوات رسول مختار است صلی الله تعالی علیه وسلم بمجلس خلیفه
همراه امام ابی حنیفه در آمد و محمد بن اسحق با کبر سن امام را بر خود مقدم نشاندی چون
پیش خلیفه بنشستند خلیفه فرمود که ای اباحنیفه امروز در روزگار عدیم المثل
و فقید النظیر و در فرقهٔ فقها و زمرهٔ علما شیخ کبیر و ترا در انواع شمایل و اصناف
فضایل نظیر نیست مرا بسیار حیف می آید که از چون تو بی خلفی نماند و درین دیار از
تو یادگاری نباشد چه **بیت** زنده است کسی که در دیارش ماند خلفی بیادگارش
امام ابو حنیفه گفت که کدخدا شده ام و مرا اولاد و احفاد و عیال و اطفال نیز هست
چون خلیفه دانست که او را بی خلاف اخلاف هست زین معنی بسیار خوشدل شد و
شکرانهٔ این موهبت عظیم و لطف جسیم را پنج هزار درم بر فقرا و غربا و ابنای سبیل
و هر که ازین قبیل نفقه کرد و امام اباحنیفه را بخطاب مستطاب معزز گردانید گفت
که ای اباحنیفه بدان و آگاه باش و برصدق این معنی گواه که درین مدت خلافت
و ایام ایالت همیشه رعایت رعیت و حمایت بریت کرده ام و هرگز برعونت
اشتغال ننموده ام و درین کار جامهٔ بتکلف نپوشیده ام بلکه جامهٔ خود را جدا
پوشیده ام که آن را بارها شسته اند و پارها بدان دوخته و درین مسند خلافت
و بارگاه سلطنت هرگز ننشسته ام مگر بر بالای مصلایی که طاعت جای من است

و درین سرای سرور فرود خلاب غرور نرانده ام و بجود مغرور نگشته ام و امید
دارم بحضرت صمدیت که در روز قیامت از عهدهٔ این خلافت و امامت بسلامت
بیرون آیم امام ابوحنیفه فرمود که خدای کریم امیر المومنین را بدین قول مستقیم
دارد و رضای خود کرامت فرماید و لقا و عطای خود روزی کرداند ای امیر المومنین
غافل مشو از آتشی که بر در خانه افروخته است و بدرستی که شربت کل نفس
ذایقة الموت ترا نوشیدنی و لباس یا ایس کل من علیها فان پوشیدنی
و زمین امل طلب اجل پوسیدنی است **بیت** کار کنون کن که کر خدای جهانی
زود زوست رود و دور و ترفانی و عنان اختیار تنگ و بد روزکار در قبضهٔ اقتدار تو نهاده
اند و ترا قادر کردانیده و چون یک فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون در رسد
هیچکس بفریاد تو نخواهد رسید و ترا نزد بیرون خوانند شنید و تو کنتم فی بروج مشیدة
و هیبت و صلابت یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه ترا پیش خواهد آمد
و دران روز خدم و حشم و عرب و عجم و ترک و دیلم را مجال مقال نخواهد بود
بلکه یوم لا ینفع مال و لا بنون خواهد بود و نه هیچ آفریده را محل حمایت و مقام
شفاعت باشد مکر انبیاء و مرسل و بعض اولیاء الله و عزیزان درگاه
او را پس خلیفه نصایح شنود و پند بی کزند بجنگ شنید را چون در شاهوار
و کوهر آبدار در کوش هوش کرد چون امام ابوحنیفه از پیش خلیفه بیرون آمد
نواب و وزرا و ظرفا و ندما پس راه امام آگاه کرفتند و کفتند که ای امام مسلمین
امیر المومنین را چون یافتند فرمود که شما که نوکرانید بنسبت ایشان از متکبران
و متجبرانید او را با وجود خلافت و ترک رعونت از شما بهتر یافتم و هم درین مجلس
بود که خلیفه محمد بن اسحق بن یسار را فرمود که سیر نبی را جمع کند و محمد ابن اسحق
بسیار اعلم علمای روزکار بود در تواریخ و قصص قرون ماضیه و عهود سالفه پس از

پس از امیر المومنین ابی جعفر المنصور مامور شد و کتاب سیر النبی را جمع کرد
و این کتاب سیر النبی تالیف و تصنیف و جمع کردهٔ اوست و آنچه در میان
خلق متداول و درست کردهٔ ان است ترجمهٔ آن است دیگری از آن واقعات
آنست که در شهر کوفه زنی دیوانه بود که او را مردم کوفه در فهر کردندی تا دشنام
دادی روزی شهر مردی او را در فهر کرد و کفت ای پسر دو زنا کنده چه میخواهی از من
یعنی پدر و مادر پسر
مرد عاقل زن دیوانه را پیش قاضی ابن ابی لیلی برد و کفت که این زن مرا اینجا
دشنام داده است و قاضی همیشه در مسجد کوفه می بود زن دیوانه را برین دشنام
م
دو حد فرمود و امام ابوحنیفه این حال را شنود و در پیش خلیفه رفت و کفت که این
قاضی که از قبل تو حکم میکند درین یک حکم شش جا خطا کرده است اول آنکه از
مجنون قلم تکلیف مرفوع است زیرا که مکلف نیست پس بر و تعزیر و حد نباشد
دوم آنکه اگر کسی تمامی امت را دشنام دهد که موجب تعزیر باشد بر و دو حد
نشود مگر یک تعزیر و او این دیوانه را دو حد زده و از حد شرع بیرون رفته
سیم آنکه اگر واجب شود بر کسی دو بهر دو حد را جمع نکنند بلکه یک حد را بزنند
چون از زحمت آن حد اعضای او نیکو شود دیگر بار بزنند و او هر دو حد یکبار
زده است چهارم آنکه حد و تعزیر را باید که در مساجد نزنند زیرا که بنای مسجد از بهر
طاعات و عبادات و مناجات است نه از برای تادیب و تعزیر و سیاست
و او مسجد را محکمهٔ خود ساخته است و همه در مسجد حکم میکند و این بتر خطاست
پنجم آنکه حکم شرع آنست که عورات را ایستاده پس دره زنند و او این زن را بر پای دره
زده است ششم آنکه شرط است که بیرون نکنند از بهر دشنام کنند مگر پوستین
یا جامه که بر پنبه باشد و او این زن دیوانه را برهنه دره زده است هفتم آنکه
بر قاضی واجب است که درین صورت از مدعی سوال کند که پدر و مادر تو زنده اند یا

مرده یا زنده بوده اند بعد از دشنام مرده اند اگر چنین باشد که مرده بوده اند
یا مرده اند بعد از دشنام حد ساقط شود زیرا که حد و را بمیراث نمی گیرند و قاضی
از منتهی سوال ناکرده دیوانه را دو تازده است و از حد بیرون برده چون این خطابات
ابن ابی لیلی را امام ابو حنیفه پیدا کرد خلیفه فرمود که حکم او نافذ نباشد مگر بموجب
فتوی امام ابی حنیفه و در قضیه که با امام علی رتبت مشورت نکند اصلا و قطعا
حکم او را مجری ندارند دیگر از ان واقعات آنست که میان این خلیفه و
منکوحهٔ او نزاعی واقع شده بود و سبب آنکه خلیفه میان خواتین و سراری
خود سویت رعایت نمیکرد و بعد از گفت و گوی بسیار سخن بران جمله قرار یافت
که از طرفین بموجب حکم امام بروند او را آوردند پس خلیفه از امام ابی حنیفه
پرسید که ای امام در دین محمد صلی الله تعالی علیه وسلم روا هست که یک مرد چهار
زن را بنکاح خود در آورد امام فرمود که بلی روا است الا بشرط آنکه میان ایشان راستی
نگاه دارد و سویت رعایت کند و اگر میان ایشان سویت رعایت نتواند کرد
و معذور و میسور خود نداند بر یکی اکتفا باید کرد و دیگر و فضولی نباید گفت و تمثل
امثال کلام ملک متعال و اینز و لایزال باید بود آنجا که فرمود و ان خفتم ان لا تعدلوا
فواحدة پس خلیفه فرمود که سمعا و طاعة سویت کنم و فرمان ملک منان بجای
آورم چون امام بمقام خود الامام نمود خاتون خلیفه فرمود که تحف و هدایا چنانکه
از خواتین ملوک و خلفا آید بحضرت امام برند چون آوردند امام فقط ازان
تحف و هدایا هیچ چیز را قبول نفرمود و فرمود که من این علم را نگیرم مگر از
حضرت معبود دیگر حسن بن قحطبه که امیر لشکر منصور ابی جعفر المنصور بود روزی
آمد و ده هزار درم بر سم کرم پیش امام اعظم آورد و سوگندها یاد کرد که این مال
حلال را اگر از من نگیری هرچه بدست من بر آید در بدی در حق تو و اتباع و اشیاع تو بجای

بجای آرم و ظلم و تعدی را لازم گیرم نگران که وجه را قبول کنی پس امام ابو حنیفه
زر او را برگرفت و در گوشهٔ مسجد سحری در زیر زمین کرد و دفین و با هیچ احدی
نگفت چون آفتاب عمران صاحب کمال بحد زوال رسید حاجت را که پیر او بود طلب
فرمود و گفت که در گوشهٔ مسجد سحری زری در زیر دفین کرده ام تا دانی و
اثر الحسن بن قحطبه رسانی که آن زر از ان اوست نظیر او بری و بخود اهتمام
کنی که بدو رسد چون امام همام زبهر فهر را نوسید و قبای رحلت پوشید پسر نیکو
سیرت پدر عالی نظر را بجای آورد و زر را بنظر امیر لشکر حسن بن قحطبه آورد و
حسن بن قحطبه بسیار بگریست و فرمود که تمسک دین را عزیز داشتی اگرچه علما و مردم دنیا
عزیز دارند دیگر حسن بن الحیدی چنین روایت کند که روزی ابو جعفر المنصور در
خلوت وحدت امام را طلب فرمود التماس نمود که مرا بتو حاجتی است امید
امید دارم که دست رد بر سینهٔ منتقی من نهی و هرچه گویم قبول کنی امام فرمود که سمعا
و طاعة هرچه گویی و هرچه فرمایی قبول کنم پس امام را ده هزار درم کرم فرمود
و جاریهٔ ماه پیکری خورشید منظری بخشید و یک استر نکا وری پیش کشید پس امام
عالی نظر جاریهٔ ماه پیکر و استر و زر را قبول کرد و میان زر را مهر جعفر ملکم کرانید
و بخانهٔ خود رسانید و استر را سوار شد و جاریه را بخانهٔ خاص فرستاد و چون نگاهی
بر آن قضایا بگذشت پیش خلیفه آمد و گفت که مرا نیز با امیر المومنین حاجتیست اگر
معطل و انجاح مقرون گردانند خلیفه فرمود که هرچه اشارت عالیه نافذ کرد و
بتقدیم رسانیده آید خلیفه را المنصور چنان شد که مگر امام از و چیزی طلب خواهد کرد
پس امام فرمود که جاریه را با امیر المومنین بدل میکنم خلیفه تبسمی نمود و فرمود که از چه جاریه
بعد از آنکه تمتع گرفتی بمن رد میکنی پس امام ابو حنیفه فرمود که حاشا که او مرا یا من
او را دیده باشم و در مجلس خلیفه و از ان روزی که او را بخانه

ما در فرستاده ام بزیارت ما در نرفته ام اکنون امید وارم که عقده
این عقده را از راه من بر گیری و این عذر را از من در پذیری
پس خلیفه بسیاری بگریست و فرمود که و الله العظیم که این
حکایت او مثل ان حکایتهایی است که از انبیای ماضی نقل میکنند و بموجب قضیه
مرضیه ان سس عطا دین ملوکهم هرکه دران مجلس حاضر بودند همه بگریستند پس امام
ابو حنیفه استر را اورده بود زر را نیز همچنان بمهر خلیفه تسلیم نمود و فرمود که می
دانم که این زر و این جاریه و استر از مال حلال است اما حکمت در نی که قبول
نمیکنم آنست که اگر من چیزی قبول کنم علما بمن اقتدا نماید و تحف و هدایای ملوک
و خلفا را قبول کنند و شاید که ان مال از وجه حلال نباشد پس از عذاب و نکال
ان مال که بیرون می آید و چون دستور بدا نزمن در وجود آید در قیامت چون
از عهدهٔ این بیرون ایم بسبب انکه چیزی از ان سلاطین و حکام و خلفای ایام
رقبول نمیکنم اینست توقع بکرم عمیم و لطف جسیم حضرت خلافت انکه مرا معذور
دارد پس خلیفه فرمود که ترا همتی است بلند که دنیا و اهل دنیا را پیش تو هیچ قیمتی
نیست و تمامی علمای دهر و مشاهیر شهر دام ما در افتادند مگر که تو مرغ همای بلند
پرواز همت تو قصد اشیان ما نکرد و بلبل خوش الحان بیان تو مایل اغصان بستان
احسان ما نشد و از غایت استغنا و نهایت استغنا خاطر عاطر ترا پروای ملوک و
خلفا و سلاطین و خواقین عرصه نجر اینست ع و در تو ز ما فارغی ما بتو مستظهریم •
رجا واثق است و وثوق صادق که در اوقات و اعقاب صلوات ع
ان زمان بنود در ره دعا پردهٔ مستعدان حنیفه را از گوشهٔ خاطر عاطر فرو نگذارند
و بیاد آرند بیت تو باد هرکه کنی در جهان عزیز شود • مگر که دیگر کسی از یاد خویش بگذاری
دیگر ابو القاسم الحری که از تلامذهٔ امام است چنین روایت کرد که روزی امام

امام را دیدم منغص اللون پرسیدم که سبب ملال و تغیر حال تو چیست فرمود که
صبر کن تا بمنزل رسیم ترا الحکایت کنم چون بخانه رسید فرمود که مرا خلیفه طلب کرد
جهت شغل قضا و من ابا کردم و گفتم که مرا صلاحیت این کار نیست پس
غضب بر والی مستولی شد و فرمود که امروز در بلاد و امصار و قری هر و بار
وحید اعصار و فرید ادوار توئی و اعلم روزگار و ازهد این دیار ترا ای
می دانم چون صالح این کار نیستی گفتم که امیر المؤمنین سخن میگویم که من در ین
کار این اعتذار نیندام که گواه بر مدعی است و سوگند بر ان کسی که انکار
کند من میگویم که قاضی باید که متصف باشد بصفات چند که ان صفات مقدور
و میسور من نیست و من از ان بی بهره ام اولا قاضی را باید که قوت و قدرت
و هیبت و سیاستی باشد که پادشاه و گدا را در محکمهٔ قضا بیکجا تواند نشاند
خود پیش نشاند و حاکم را خواند بمحکوم خود تواند ساخت و میان ایشان راستی نگاه تواند
داشت و رعایت رعیت و محابت بر بیت نتواند کرد و بنوعی که حیف و تعدی لازم
نیاورد هرگاه که من حکم براستی کنم بر تو و بر اتباع و اشیاع تو هیچ حال از عذاب
و نکال تو ایمن نتوانم و اگر مداهنت کنم بعذاب ایزدی و عقاب ابدی معاتب
و معاقب گردم و ... من جعل قاضیا فقد ذبح بغیر سکین ... جان و جان
ایمان باید زد و تو که حاکم جهانی هرگاه که مرا بدین بارگاه خسروانی و ایوان سلطانی
می خوانی از ترس و بیم عقل سلیم از من می گریزد و باز با من رجوع نمیکند و دوام که از
صحبت تو بسلامت بیرون نمی ایم حکم سلطانی و سیاست خاقانی جگر گوشه ...
کند و چون چنین باشد این فقیر حقیر متکفل این شغل خطیر نتواند شد پس خلیفه
فرمود که ای ابا حنیفه بقضا که رضا نمیدهی و از ان ابا میکنی ترا دلیل واضح و حجت
لایح است اما بهت چیست که تحفه و هدیه مرا قبول نمیکنی گفت زیرا که از عار باز نیستم

که مرا رخصت گرفتن اموال بیت المال و نه از اولاد و احفاد و عارنیا نم
که این وجه را بستانم و خود حلال دانم و نه از فقراء محتاجم و نه از اهل تاراج
که مرا در گرفتن آن ستوری باشد و از خالص مال و وجه حلال تو نیز نمیگیرم که
دستور ابتاع و استیاج من نکرد و پس خلیفه بسیاری در غضب شد و آتش غضب
التهاب و نایرهٔ جلال اشتعال یافت و من از پیش او بدبیان هراسان
و ترسان بیرون آمدم و بکر حفص بن عبد الرحمن علیه الرحمة والرضوان روایت
کرد که روزی ابوجعفر المنصور سوگند خورد که اباحنیفه را نگذارم تا که بشغل
قضا رضا ندهد امام نیز سوگند خورد که هیچ وجه من الوجه بعمل قضا اشتغال ننمایم
و خود را بدین شغل منسوب و بدین عمل منصوب نگردانم که درین قضیه
هلاک و مغاک تیره خاک خواهم رفت پس ربیع بن الحاجب مقرب المنصور بود
می خوری امام ابوحنیفه فرمود که امیر المؤمنین بر کفارت سوگند قادر تر است از
من و من نیز از امیر المؤمنین قادر ترم در نگاهداشتن دین خود پس خلیفه در غضب
شد و امام را بابی العباس طوسی که مهتر محتسبان بود بسپرد و او دایم ملازم
امام می بود و مقصود آن بود که بر امام سخنی بگیرند که آن را حجت سازند در ایذای
و بدین مطلوب مرام نمی رسیدند و خلیفه بسیار طالب و راغب این معنی می بود و امام
در کلام خود احتیاط تمام میفرمود تا روزی ابوالعباس در خفیه از امام پرسید که ای
با امام امام مرا امیر المؤمنین بکارها و بچیزها امر می کند که بعضی مردم را پیش من بفرستد
که دست ببرد آن کن بعضی را میگوید که از مناره بیندا ز بعضی را میگوید که چشم بکن
که ای امام این چه معنی دارد که امیر المؤمنین سوگندی خورد و تو نیز بضد آن سوگند
و من بدین کار دشوار در لیل و نهار از پی امیر مامورم و از این شغل
من از این شهر متعذر است و بودن درین دشوار متعسر فی ... سفر کردن

اقامت هیچ نمیدانم که چون کنم من گناه این مسلمانان را نمیدانم روا باشد مرا که مامور
امر این امیر نشوم یا نه پس امام ابوحنیفه فرمود که اگر امیر المؤمنین ترا فرماید
از ضرب و قتل و حبس و بریدن دست و پای و انداختن از مناره بتحقیق مینماید
یا بنا حق اگر بتحقیق مینماید بکن و هیچ فکر مکن زیرا که فرمان برداری حق میکنی در ضمن
فرمان برداری امیر المؤمنین و ترا فردا در آن روز جز هیچ مواخذت نخواهد بود و
اگر بنا حق می فرماید ترا تو سخن حق را نگاه دار و ناحق ترا از و نگاه دار و دین مکان
کان الله لمعین در جواب متحیر شد اگر میگوید که امیر المؤمنین بنا حق امر میکند مرا
برا امیر خود بظلم و فساد حکم کرده است و اگر میگوید که بتحقیق مینماید بر امام هیچ حجتی
که حاجت اوست حاصل نمیشود پس پیش خلیفه رفت و گفت که هیچ وجه
من الوجه بر امام ابی حنیفه چیزی پیدا نمیشود که سبب ایذای او کرد و یا موجب
اخراج و غارت و تاراج او شود و هر چه میگوید بقاعده میگوید مردی است بغایت
و کیاست و در سخن و کلام احتیاط تمام میکند پس از آن خلیفه مترصد را که وزیر او
بود و بعد بیرا این کار فرمود بدان نیز کار بر نیامد پس بر امام هیچ حجتی نیارستند
گرفت و مقصود ایشان حاصل نشد پس خلیفه بتکلف هر چه تمامتر امام را بقضاء بغداد
ارشاد فرمود و امام از آن ابا نمود و گفت که من صلاحیت این کار ندارم خلیفه
فرمود که دروغ داری پس امام گفت من سخن من هرگاه که خلاف علم خلیفه باشد پس من دروغ
گویا باشم و کسی که دروغ گوید قضا را نشاید و بعضی دیگر چنین میگویند که امام فرمود که اگر
راست میگویم که صلاحیت این کار ندارم قول من قبول کن و مرا تکلیف شغل قضا مکن و اگر
دروغ میگویم دروغ گوی قابل نیابت نباشد پس مرا معاف باید داشت و سخن من در حضرت
امیر المؤمنین از ین دو حال بیرون نیست که راست است یا دروغ هیچ وجه من الوجه
معقول و منقول و منقول امام پیش خلیفه ایام مقبول نیفتاد و امام را بار تا چندانی

که آثار ضرب بر ظهر مبارک ایشان ظاهر شد و خون از جراحتها بر قدوم مبارک
ایشان می چکید و از حدیث من جعل قاضیا فقد ذبح بغیر سکین کارد بجان و کار
باستخوان می رسید و اوی فرمود که این اصناف ستم و انواع الم و خونین شدن
قدم دم بدم و کم واندرن من بی بدیل با سراویل با تن مجروح علیل و دل ای
علی علیل همه نیز و یک من آسان است مشکلتر از این همه آنست که مادر مشفق
من بسیار رنجه باشد چون خواهد شنود اختلال احوال و انواع وکال
مرا سوزان گریان خواهد شد و از زحمت من نخواهد کرد تحمل زحمت مرا همی
کرمست از غم مادر من است ع مادر غم مادریم او و در غم ما و الی الله المشتکی
بیت قاضی اگر کند حکم قضا پای مرا بر قضا راضی و لیکن بر قضا راضی نه ام
دیگر ابو القاسم الحریری رحمه الله تعالی چنین می گوید که بعد از آن که امام بجوار رحمت
ملک علام بپیوست حسن بن عمارة که امام المسلمین و از بزرگان دین و علم علم
را با علی علیین رسانیده بود بر سر قبر امام میگریست و میفرمود که حضرت خدا اجل
و علا بیامرزاد ترا بدرستی که مردی بودی صایم الدهر قایم اللیل زاهد در دنیا
مجتهد در راه ریاضت بسیار کشید تا بدین مقام رسید و دیدی الخ و دیدی صبر کردی
بر بلایا قبول نکردی تحف و هدایا اگر خلق گذاشتی قایم مقام چه غم داشتی خواص
و عوام از بن خلق که بر تو رفت که ترا زهر قهر دادند و شدتی که لازم که در هلاک بر تو
بکشادند چون آسمان در اضطراب است و آسمان چون زمین در انقلاب در روایت
عام و معیشتی است بی آرام ع و فی کل بیت رنة و عویل بیت اما
سدی شکسته گشت که تا دور روزگار ۰ در گوشش طاس چرخ بماند از آن طنین
ع جاره منیت درین ساله الاتیل ع علیک سلام الله قیس بن عاصم
و رحمته ما شاء ان یترحما فی کان قیس هلکه هلک واحد ۰ و لکنه بنیان ملک تهدما

زمین ...

تهدما بعضی از خلفاء بنی امیه نیز معاصر امام ابی حنیفه بوده اند اما میان امام زمان
و ایشان ملاقات واقع نشد بسبب آنکه دار الخلافه ایشان در دمشق بود اما
زید بن عمر بن هبیره که بنیابت ایشان حکومت و ایالت عراقین داشتی بسیار
بصحبت شریف امام مشرف شدی و آمد شد بجناب ارشاد مآب بر و واجب
و لازم شمردی و امام ابو حنیفه ابو العباس السفاح را نیز ملاقات نکرد و با آن
معاصر یکدیگر بودند چنین منقولست که ابو مسلم المروزی در ایام خلافت و حکومت
ایام ابی العباس السفاح با ابو جعفر المنصور که برادر سفاح مذکور بود عزیمت
زیارت بیت الله الحرام و مدینه نبی علیه الصلوة و السلام فرمود چون بشهر
کوفه رسید بزیارت امام ابی حنیفه مشرف گردید و التماس نمود که آن برگزیده ملک معبود
شهر مرو را از بقدوم میمون و طلعت همایون مشرف گرداند امام فرمود که مرا مشکل است
که درین سفر ترک رضای مادر می باید کرد و این کار متعذر و میسور نیست و اگر
بیت سن گر وطن سفر نکنم بیدم بمهر خویشتن از بهر دیدن تو هوا خواه عزمتم
ابو مسلم گفت که اگر از حضرت امام رخصت باشد اهل کوفه را یکبار از صغار و
کبار و عبید و احرار بموافقت و مرافقت امام بزرگوار بشهر مرو بریم تا امام را هیچ
پریشانی و دل نگرانی نباشد و وجه معاش و اسباب انتعاش همه مهیا کرده ام
که در ضمن آن دولت مواصلت و سعادت مصاحبت آن حضرت میسر میگردد امام
فرمود که جزاک الله تعالی عنی خیرا پس ابو مسلم گفت که ای امام همام مرا باشیدن
درین مقام تعذری تمام دارد و بیت اقامت ممکن نیست و الا
بیت چشم مسافر چون بر جمال تو افتد ۰ عزم رحیلش بدل شود باقامت ۰ ابو حیان در بعضی
تصانیف خود چنین آورده است که چون ابو مسلم المروزی نزدیک شهر کوفه رسید قاضی
ابن ابی لیلی او را استقبال کرد و چون با بی مسلم رسید دست او را ببوسید کرد و ابو

بودند اعتراض نمودند و همه این فعل او را مکروه شمردند پس ابن ابی لیلی در حال دفع
اشتغال خود را بعذر اشتغال نمود و فرمود که بشنوده ام که ابو عبیده جراح که عمر بن
الخطاب را رضی الله تعالی عنهما استقبال کرد چون بدو رسید دست او را ببوسید
امام ابوحنیفه فرمود که درین سخن خطا کردی از دو وجهت اول آنکه خود را با مثل ائمه
ابی عبیده نسبت کردی ع چراغ مرده کجا نور آفتاب کجا * دیگر آنکه ابا مسلم را با امیر المؤمنین
عمر بن الخطاب تشبیه کردی و درین نیز خطا کردی زیرا که میان ابی مسلم و فاروق فرق
فرقست از فوق تا قدم و از ثری تا ثریا و از حضیض خاک تا اوج افلاک پس قاضی
ابن ابی لیلی ازین سخن خوار و خجل و بسیار منفعل شد و اول کسی از قضاة و علما
که دست امرا را بوسید و در استقبال و متابعت ایشان کوشید قاضی ابن ابی لیلی بود
روزی در مجلس رفیع امام ابی حنیفه سخنی میگذشت که یزید بن عمر بن هبیره را از امارت
و ایالت عراقین خزاین موفور و دفاین نامحصور جمع شد امام فرمود که برابر
آن هیچ عمر جمع کرده است یا نی گفتند نی گفت پس مرده را از مال دنیا چه
تمتع باشد ع کسی که رفت پس از رفتن چه زر چه سفال * روز دیگر در مجلس رفیع
او امیر عراقین حاضر بود فرمود که اعوذ بالله من النار امام بزرگوار فرمود که باز
خر نفس خود را از آتش دوزخ گفت سمعا و طاعة باز خرم پس فی الحال بفرستاد تا
پنجاه هزار درم آوردند و بر فقرا و غربا و صلحا و ضعفا و ابنای سبیل و هر که ازین
قبیل تفقد نمودند و هر کسی که در زندان محبوس بود و از جان و مال مایوس همه را
در طریق عدل و داد گرد آزاد و هر ملکی که در ملک از کسی ناحق گرفته بود با مالک
آن باز گذاشت و علم عدل را برافراشت و در استرضای رعایای خود عازم
و در گشادن ابواب خیرات و مبرات جازم ع چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار
نقلست که امیر عراقین روزی امام را جهت قضا تکلیف فرمود اما او آن بد

هرگز نه ازان قضا ابا نمود و امیر امام را بزندان بردن فرمود و امام بزرگوار
آن زندان را اختیار کرد و امیر سوگند خورد که تا از دیوانی من شغلی اختیار نکند او را
از زندان خلاص نکنم و درین حال امیر بنیاد بنیاد و قصری کرده بود امام را فرمود
که حساب خرج آن عمارت براستی نگاه دارد و دفتری بدیوان او سپارد و پس امام
را از زندان بسر عمارت آوردند امیر گفت که ما را درین کار خرج بیشمار رفته و ترا
در علم حساب مهارت بسیار باید که نسخه منع نگاه داری و بدیوان من سپاری پس
امام صاحب فضیلت بسر عمارت آمد و در خشتها بلحظی نظر فرمود و باز رو
بزندان نمود و میگفت السجن احب الی مما یدعوننی الیه یعنی زندان دوست تر
است نزدیک من از آن چیزی که می خوانید شما مرا بسوی آن و جایکه ابن هبیره
اگر مرا تکلیف کند که در های مسجد را بشمار من نشمارم تا آنکه حساب گل و خشت او
برآرم و نسخه نگاه دارم و بدیوان او سپارم پس امام بزرگوار باز زندان را اختیار
پس یزید بن عمر بن هبیره درین شب بخواب دید که مردی از آسمان فرود آمد و گفت
که ای یزید شرم نداری از حضرت باری که ولی را از اولیا و دوستی را از دوستان
خدای تعالی در زنجیر کنی و بزندان مایوس و مقید و محبوس گردانی هیچ دانی که با تو چه
خواهد رفت برخیز و آن بزرگوار را از آن زندان بیرون آر و او را در بند مگذار
و اگرنه دمار از روزگار تو برآرد و بار از تو برآورند از هیبت این خواب امیر
کامیاب بیدار شد و ترسان و لرزان بدر زندان آمد و امام را از زندان بدر
آورد و عذر خواهی کرد و در دست و پای امام افتاد و در عذر خواهی و انقیاد
و مرید و معتقد باخلاص و از زمره خواص گشت و بارادت بی حد و اعتقاد
یکی در صد بسعادت معاودت نمود و می فرمود ع بپای بوس تو روزی که بر زمین افتم

بیت

نزوی ظ

همه روزی تفاخر بر آسمان ساید و امام ابوحنیفه رضی الله تعالی میفرمود که ای پسر هبیره
اگر بصلاح آری مجلس خود را تمامی مملکت تو بصلاح آید صلاح و فساد مملکت همه
از دیوان تو ناشی می شود و هرگاه که گماشتگان دیوان و مقربان ایوان تو باصلاح
آیند مملکت تو نیز باصلاح آید و اگر در فساد کوشند ملک تو نیز تباه گردد چه رعایت
رعیت و خرابی مملکت همه از گماشتگان دیوان و از زبان قلم دوربان ایشان است

بیت داد کن داد کن که دار الخلد • منزل خسروان دادگر است •

دیگر روزی یزید بن عمر بن هبیره از امام ابی حنیفه پرسید که چگونه است احوال
رعایای کوفه گفت از خرابی زود باشد که کوفه مقام کوف و کنام بوم شوم [?]
گردد زیرا که مردم ایشان بر دو قسم اند یک قسم مظلومان که هیچ کس حمایت ایشان
نکند و یک قسم ظالمان اند که نه بر پادشاه و هیچ مظلومی نترسند شعر و ملک امنیت پس روزگار
زنی ده ویران و همت صد هزار • هر جا که رعیت نجات نیابد و مظلوم مظلوم
حمایت زود باشد که آبادانی روی بویرانی نهد ملک را اگر ملک ملک باید عدل
پیش باید گرفت و داد پیشه کرد و هرگاه که رعیت رعایت یافت و معمور [?]
موفور و مال نامحصور بخزانه عامره در آید پس رعایت رعیت و حمایت بزرگ قوت
بازوی سلطنت باشد نعوذ بالله تعالی بیت ظلم اگر بگذرد و بخاطر شاه نخست
ملک در نامه بوی خوش نرهد • قطرات باران و فصل باران از عدل شهریاران است
و خشک سالی و بدحالی جهانیان بسبب ظلم ظالمان والله المستعان و علیه التکلان
تیقن دان هر روزی که بدو ار فقرای بازاری و رفقای بازاری بسته و ظلم
بازاری چون گوشتی باشد که از بیخ دندان بیرون آید که از آن آسیبی نیفزاید و اگر چنانچه
کار نشاید بلکه انکار شاید معموری خرابی شهرها را از معموری قنوات و انهار است
و از فراغت و رفاهت مردم بلاد و امصار و قری هر دیار پس حکام انام و

بیت

و وزرای ایام را سعی مشکور و عمل مبرور در آبادانی ارزانی باید فرمود تا که
بعد از تایید حضرت باری در ممالک شهریاری قنوات جاری و آبار روان و انهار سایر
گردد و نام نیک عدالت که سعادت دارین و قرب منزلین در ضمن آن حاصل [?] و
گردون گشتان و مهربان مایل است حاصل آید که این اعوان و انصار را اعصار و
قصر زرنگار نخواهد ماند بلکه نام شهریار نخواهد ماند ع بسا کسری در طاق کسری [?] •
ولی صیت عدلش نرفته بباد • که آن صیت عدل از رسانیده است •
که بر اوج پروین برانیده است ❀ ولقد جاد من افاد بیت
اصنع جمیلا ما استطعت فانه • لا بد ان تتحدث السمار والله الموفق للرشاد •
و الیه المرجع والمعاد دیگر روزی یزید بن عمر بن هبیره از امام ابی حنیفه سوال کرد
که مروان بن محمد خلیفه که امیر منست مرا امر میکند ببعضی معاصی اگر فرمان برداری
او کنم می ترسم از غضب حضرت خدا جل و علا در روز جزا و اگر فرمان او نمی برم می ترسم
ابدار آتش بار رهلاک می کرداند که سر طاعت از ربقه اطاعت او بیرون [?]
بی ره و دوام پس امام ابوحنیفه فرمود که اگر مروان ترا در ورطه بلا مبتلا کرداند هیچ ممکن
نیست که ترا حضرت صمدیت از آن بلیت بیرون آرد و یزید بن عمر بن هبیره گفت
که بلی حضرت عزت بر همه چیزی قادر است یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید بکلام مجید
و تنزیل حمید اوست ع نه چه خواهد آن کند فرمان همه فرمان اوست پس فرمود
که ترا حضرت رب الارباب اگر بعذابی معذب کرداند مروان مروان هست
که ترا از آن برهاند گفت نی حکم حاکم چنین [?] اگر تغییر تواند کرد لا معقب لحکمه و
و لا راد لقضائه لا ضار و لا نافع الا هو هیچ آفریده ضرری بکسی نتواند رسانید و
شر بشری نتواند آورد بی حکم آفریدگار تعالی و تقدس و خیره و شره و خیر و شر
همه از حضرت اوست بیت و گر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای

پس امام فرمود که چون جلاد امی دانی و بر زبان میرانی چرا خود را ای دانی بر
فرمان بردار کسی شو که ترا از عذاب او میان خلاص تواند کرد و فرمان بر کسی ا
که ترا از بلای جدا جدا نتواند کرد و ظلم مکن بر کسی که از هیچ کس یاری نخواهد
مگر از حضرت باری بیت بترس از آه مظلومان شب خیز که از نگار اجابت مستقبل
نقلست که امام ابو حنیفه بر در خانه ابن هبیره روزی میگذشت
گروهی انبوه دید پرسید از سبب ازدحام و اجتماع خواص و عوام گفتند
که دزدی را گرفته‌اند و دست او را از دزدی قطع میکنند پس امام فرمود که
سبحان الله دزد آشکارا دست دزد پنهان را می‌برد بیت
الهی تو شب رو باش مسوز • که ره می‌زند سبستانی بروز نقلست
که امام ابو حنیفه روزی ابن هبیره را نصیحتی می‌فرمود در اثنای آن گفت
که واجبست بر امیر که این سه عادت را نشان سعادت است رعایت
کند اول آنکه عقوبت را تأخیر کند در گاه غضب دوم آنکه تعجیل کند در مکافات
نیکویی کردن سیم آنکه کاری که خواهد کرد با تحمل و وقار کند چرا که در تأخیر
عقوبات امکان عفوست و در تعجیل مکافات نیکوی کردن مسارعت
در طاعات و در تأخیر آن آفات متصورست و در تأنی و وقار در کار آشکار
شدن رای صوابست از رای خطا و آن تعجیل میسر نشود و چنین منقولست
که امام ابو حنیفه روزی در مجلس ابو جعفر المنصور در مقام حضور سرور
مسرور بود و خلیفه بعضی وزرا و ندمای خود را بخطاب مستطاب معزز کرده
و فرمود که راست گفته است آن اعرابی که اجع کلبک یتبعک یعنی گرسنه
دار سگ خود را تا ترا پی روی کند بیت سگ آن به که خواهنده نان بود •
چو بسیر شد کی دشمن جان بود • امام ابو حنیفه چون این حکایت را شنود فرمود

فرمود که ای امیر المؤمنین از آن میترسم که چون کسی دیگر گرده بیک تو بد کرد
گرده و ترا بگذارد و فراموش کند بدین غایت که گرسنه نباید داشت که هر
کسی را بجهت لقمه پی روی کند و هر جایی رود و در کارها افراط و تفریط مذموم
است و صاحب آن ملوم پس در جمیع کارها حد وسط را اعتبار باید کرد و بیان
مضمون نامیمون خیر الامور اوسطها عمل کرده باشی بیت فراخ و تنگی از اندازه مگذران بخندد
که آفتاب معاشت بدل شود به بها • نه تیر بی روا مسکها الی حد باش چنانکه امیر دو بنت
کمی زد دست ها بس اختیار وسط را در جمیع امور بدان دلیل که خیر الامور اوسطها
که مرتبه ابن عمر بن هبیره روزی از امام ابی حنیفه پرسید چون موی چند سفید
بر محاسن او دید که ما هذا الشیب امام فرمود که اگر در امثال سایره متلی مشهور
و در السنه ذاکر مذکور است ثمر الشیب کثرة العیب یعنی ثمره عام او عیب است اما
از نقص الشیب نوری باطن روشنست و ظاهر کلش به کمال العقل و وفور فضل
و تجارب بسیار و تحمل بی شمار و تحقیق در امور و شناختن احوال جمهور و رعایت
اماجد و اماثل و بی اتفاق بحال جهال و اراذل و برخواستن از سر کارهای دنیای
دنی با سانی از کو از مشایخ کبار و پیران عالی مقدار توانند بود و کارهای منکر و
در رفتن در دریاهای ژرف و سهل گراییدن امور دشوار و بزرگ داشتن
اشراف کبار شیوه پیران مکار دیده و وظیفه سال خوردگان بخرد و بغور رسیده
باشند که گاه تحت مساعدت سعادت و موافقت و مرافقت دولت بر سر ابنای زمان
بزرگ و سرور بوده‌اند و چون آفتاب فلکی تاج مفاخرت و عزت بر سر
نهاده و اجانا از اختلال احوال در صفت النعال فی القناعة جهال بر خاک مذلت
نشسته و چون مردم فلکی مقدار جوزا صفت کمر خدمت بهر بی اعتبار بر میان
بسته و سرد و گرم روزگار نا سازگار بدیده عبرت بدیده و تلخ ترین یاری وفا

واغیار پر خار حسد و در صحبت فاضلان بی مانند و کاملان خردمند بسر برده اند
و منصب جهان را که بدست داشته پنجه پای زده و در درجه و مقام ابنای
الملوک فمن هذه اللذات در آمده و ملتفت احوال واقوال دونان بیهوده بیان
نبوده و از اقبال آمال فرح و مسرت و از ادبار او منقبض و متألم نگشته و حافظ
اوامر الهی و ضابط سیاسات و نواهی پادشاهی گشته و پنهان از دولت پیری باشند
و این سعادت تنها پیران را رسد و این خاصه مناسب ایشان باشد و این خلعت
عزت و کسوت مفاخرت بر قد قدر ایشان راست آید و محل ترحم ارحم الراحمین
و اکرم الاکرمین ایشان باشند   بیت   رسم است که مالکان تحریر
آزاد کنند بندهٔ پیر   از حضرت حق امید وارند   پیران چه کنند گر چه شرمسارند
ای امیر عراقین بدان که مرا این سپیدی موی مسکرات که از حرکات لیالی
و ایام در جام سفور و اعوام حاصل شده است و رنگیست که از حوادث روزگار
و وقایع لیل و نهار آشکار گشته و نقره ایست که در بوتهٔ تجربها پدید آمده بر کار فضیلت
بسیار و کرامت بی شمار است چون بدان مقام پیری بشناسی روزی یگانه از
حضرت سید المرسلین و رسول رب العالمین در آمد و سلام کرد و پیغمبر صلی الله
علیه و سلم سلام او را جواب فرمود و تعظیم بسیار و التفات بیشمار نمود و روز دیگر سلام
علیه التحیة من خالق البشر آمد سر علیه الکلمه والسلام او را جواب فرمود و بدو
هیچ گونه التفات ننمود و تعظیم نفرمود و یاران گفتند یا رسول الله حکمت درین چه
بود که آن یگانه از دینی دی از شما تعظیم بسیار یافت و امروز نه چنان بود رسول
صلی الله تعالی علیه و سلم فرمود که حضرت عزت فرموده است که الشیب نوری دی روز
بر محاسن او یک موی سفیدی بود تعظیم او جهت آن موی سفید بود امروز آن
موی را برکنده دیدم جهت آن تعظیم او نکردم که موی سفید در محاسن یگانه از دنیا بی منقطع

مقدار فضیلت و حرمت دارد ازینجا قیاس فضیلت پیری و پیران باید
کرد و پیران را عزیز باید داشت تا پیر شوی و در پیری عزیز باشی   بیت
گرامی دار پیران کهن را   که در پیری بدانی این سخن را   ابو جعفر المنصور
روزی از امام ابی حنیفه سوال کرد که بهترین چیزی که روزی بنده شود چیست
امام فرمود که عقلی که او را از دو بر رضای ملک معبود دارد و دینی که او را
بسعادت ابدی و دولت سرمدی رساند خلیفه گفت که اگر این هر دو نباشد
نباشد گفت که علمی که بدان سرافراز باشد و از اقران و همخوانان ممتاز گفت
که اگر این نیز نباشد گفت مالی که عیوب او را بپوشاند و او را در دل خلق
محبوب گرداند گفت اگر این نیز نباشد گفت رنجی و کوفتی که او را بتوبه
رساند گفت اگر این نیز نباشد گفت صاعقه که او را بسوزاند و خلق را
ازو برهاند نقلست که روزی امام ابو حنیفه در آمد در مجلس خلیفه
و پای امام انام بر بساط انبساط خلیفهٔ ایام بلغزید و خلیفه ازین حال بخندید
بخندید پس امام برنجید و فرمود که یا امیر المؤمنین انه ضعف الشیب
لا ضعف السکر یعنی ای خلیفه بدرستی که این لغزیدن من از ضعف پیری
است نه از اقداح راح امیری   بیت   زان می که گر برون ز دار بکند و حرف
مستش کند روایح آن از درون تاک همانا که مقصود و مرام امام با نام انام
ازین کلام درین مقام تعریض خلیفهٔ ایام بوده است چه ضعف نام شرابی
است که از جانب یمن می آرند بتهمت ایشان بسیار عار ازین تهمت خود خوار و خجل
و درهم و منفعل شد و سر خویش در پیش افکند و از غایت خجالت و نهایت ملالت
بخود فرو شد نقلست که امام ابو حنیفه روزی در مجلس خلیفه
حاضر بود شخصی را در آوردند مقید بسلاسل و اغلال و معذب بانواع نکال

پس خلیفه فرمود که او را بکشند فی الحال جلاد بیداد روی بدو داد وان
بیچاره گرد فریاد امام فرمود که امیر المؤمنین اگر صلاح فرماید فرمان خود
را یکزمان درنشان این بیرشان موقوف دارد تا این فقیر مجذون حدیثی
بعرض همایون رساند آنگاه حکم حضرت خلافت راست بهرچه حکم رود
نافذ است فرمانش خلیفه فرمود که بگوی پس امام ابوحنیفه از عبد الله بن
ابی اوفی رضی الله تعالی عنهما روایت کرد رسول صلی الله تعالی علیه وسلم فرمود
است که چون آید روز قیامت ندا کنند منادی کننده از جانب عرش که
آگاه باشند و برخیزد هرکسی که او را بر من مزدی است برنخیزد دران روز
مگر مردی که قادر شده باشد بر کشتن یا بر گرفتن یا برایذای کسی کردن و
بعد از قدرت ازو عفو کرده و خود را از لذت غضب فرو آورده پس بگویند
مران کس را که درآ در بهشت بی حساب پس ابوجعفر المنصور ساعتی ور سر
سر در پیش افکند و فرمود که ای نعمان تو این حدیث رسول آخر الزمان را
از عبد الله بن ابی اوفی که از صحابه مصطفاست شنوده امام فرمود که بلی
شنوده ام و مطابق و موافق این مثال از کلام ملک متعال نیز دیده حیث
قال وجزاء سیئة سیئة مثلها فمن عفا واصلح فاجره علی الله پس خلیفه فرمود
که جزاک الله تعالی عنی خیرا وان مرد را سر بداد و بروی او در واوی کمال
والله رؤف بالعباد و باب هفتم در بیان واقعاتی که بیان آن حضرت
وعلمای عهد او بوده است و ذکر درر الفاظی که در نصایح و مواعظ
فرموده چنین منقولست که هرگاه که امام آگاه بر بساط نشاط مسائل
وکوی انبساط ولایل قدم نهادی و او را اتعریجی دست دادی زبان بگشادی
و فرمودی که این ابناء الملوک من هذه اللذات وفطنوا بما لعالملونا یعنی کجاست

کجاست ابنای ملوک را این لذتها در حل مسایل و کشف دلایل اگر ایشان
دریابند این لذتها را هرآینه که طبل مقاتلت و مقابلت و نقاره منافرت
و مخالفت با ما فرو کوبند و جنگ و محاربت آغاز کنند اما لذت ایشان
در چنگ و سرود است و نغمه عود و شکارگاه دشت و رود بیت
مرغی که خبر ندارد از آب زلال منقار در آب شور دارد همه سال لذت علوم
عزیزه و حل مسایل مشکله را ندانسته اند کل حزب بما لدیهم فرحون کلام
ملک بیچون است هر طایفه بشغل خود شادانند ز اشتغال غیر دیگر آزادانند
در کتاب ابداع واقعه چنین مذکور است که یوسف بن خالد السمتی که از
از شاگردان عثمان البتی بود و فقاهت کرده بود و در پیش حسن بن حسن
البصری و ابن سیرین که ایشان از علماء بصره بوده اند چون از فنون از بن
علمای ماهر و فضلای باهر خط وافر و نصیبی کامل یافت اجازت جو
خواست و بعد از استیذان از بصره بجانب کوفه روان شد چون بکوفه
رسید شاگردان سلیمان اعمش را دید مشکلاتی که داشت در علم حدیث از بو
پرسید هیچ کدام بجواب سوال او اهتمام ننمودند و سلیمان اعمش را اعلام نمو
سلیمان اعمش فرمود که او را بیارند و داور و ند بغضب هرچه تمامتر گفت
که تو ما را امتحان میکنی مگر تو گمان میبری که علمای بصره از علمای کوفه اعلم اند
در فقه و حدیث و تفسیر اقدم حاشا که چنین باشد یقین بدان که هرگز کسی
بیرون نیامده است از بصره مگر قصه خوان و معبر و یا واعظ و مذکر و در شهر
کوفه از ابنای عجم مردی است که او را امام ابوحنیفه گویند حلال مشکلات
و کشاف معضلات در بن عطاوست را او را [illegible] است که قضای هردوری
و بلغای هر طوری خوشه چین خرمن فضایل و نحل بند گلشن فواضل او خوانند

خواهند بود و او جمیع علوم را بهتر از قتاده و حسن بن الحسن البصری و عثمان
البتّی که اعلم علمای شهر شما اند می داند و شخصی را همراه یوسف بن خالد
کرد که او را بمجلس رفیع امام ابی حنیفه برد و ان مقتدا ربد و نماید چون او را
پیش امام آوردند یوسف بن الخالد السمتی چنین گوید که چون بسعادت
مواصلت و دولت مصاحبت او مشرف گشتم پیش آمد ان مفتی اسفار
وان قدوة بلاد با بسر خود خاد و واجه ممکن بود در تعظیم و اکرام و تکریم و
اعظام بجای آورد و از ربع راه رسید مردی دیدم بغایت با تمکین و وقار
خوب دیدار نیکو گفتار برگزیده و نیک تخلّق ما نسار و نجار جامهای پاک
پوشیده جامهای علم من لدنی نوشیده زمین طاعت ملک طاعت پوسیده
در سلام سبقت فرمود و در کلام تلطف نمود و با نواع فضایل و کمالات
اراسته بیت سرتا بپای او همه مطبوع طبع ماست * گویی برای خاطر ما افریده اند
چون وقت نماز آمد آن امام سرافراز با واز خوش و ادای دلکش بانگ
نماز گفت و دو رکعت نماز نافله گذارد و پس نماز دیگر را امامت کرد و چون
فارغ شد پشت بمحراب باز نهاد و زبان لطف و مردمی بمردمان بگشاد و بپرسش
التفاتی که مناسب مناصب او بود فرمود چون نوبت بمن رسید پرسید که تو
غریب می نمایی از کجا تشریف می فرمایی بگو که نام تو چیست و همدم تو کیست
گفتم که مرا یوسف بن خالد السمتی گویند گفت اکنون از بصره می آیی تر اعلمای
بصره منع کرده باشند از مجالست و مخالطت با من بعضی حکایتها که محض
کرامت و عین فراست بود فرمود و گفت که تو از شاگردان عثمان البتّی باشی
گفتم بلی گفت اگر عثمان بتی مرا دریافتی اکثر اقاویل خود را بگذاشتی و ردی و اجتهاد مرا
برداشتی پس فرمود که بدرستی که غریب را از غربت وحشت و دهشتی هست بیت

ای تکلف شرح حال خود بگوی   مشکلی داری سوال خود بگوی   پس حکایات
سلیمان اعمش را بسمع شریف او رسانیدم فرمود که سلیمان را حضرت
ملک منّان در امان و آزاد و می خواهد که نام شهر کوفه را با بی حنیفه بلند گرداند
و مثلها و او و مجانات که بیشتر گفته اند   و اذا تکون کریهة ادعی بها
و اذا یحاس الحیس یدعی جندب یعنی چون باشد ایام مناقشت و اوقات
مغالبت و محاربت مرا بخوانند از برای جنگ کردن و چون آماده غذای
لذیذی و طعام لطیفی جندب را طلب دارند اما بدانک حسن بن حسن البصری
البصری و ابن سیرین فاضلانند لکن در غیر فقه و هر چه سلیمان اعمش
در شان ایشان گفته است ایشان نیز در شان یکدیگر می گویند پس انواع
حکایات و اصناف روایات درین مجلس رفیع گذشت چون نماز شام
شد امام بانگ نماز گفت و جماعت را امامت کرد و در مسجد توقف
فرمود تا وقت نماز خفتن رسید و دو رکعت نماز نافله گذارد و پس بمحل
امامت آمد و جماعت اقتدا بدان مقتدی کردند چون از مسجد بیرون آمد
دست مرا بگرفت و فرمود که کجا تشریف فرموده گفتم که در فلان کوچه گفت
که او را در کوچه جامه فروشان برید و در سرایی که نزدیک دکان منست فرود
ارید و همسایگان را تعریف حال او کنید و خویش و اقربا را آشنا گردانید
که ما را بحال او اهتمام تمام است و در اصلاح حال و نظام آمال او کوشید
بدرستی که ابو سعید الخدری رضی الله تعالی عنه روایت کرد که رسول صلی الله تعالی
علیه و سلم فرمود که ان الناس تبع لکم یاتونکم من اقطار الارض ینالونکم من العلم
فاذا جاؤکم فاستوصوا بهم معروفا یعنی ای یاران شما را که اهل علم اید تابعان و
روانند می آیند شما را از اطراف و اکناف جهان و سوال میکنند شما را از علم

بس چون آمدند شما را وصیت کنند نیکویی را یعنی وصیت کنم اقرباء و
واخوان و همسایگان خود را که در شان ایشان نیکویی کنند و ایشانرا
بانواع اصطناع و اصناف الطاف و اعطاف محظوظ گردانند و در حق
ایشان هیچ دقیقه مهمل و نامرعی نگذارند و ایشان بر شما حقی دارند پس
پس امام وداع فرمود و بطرف خانهٔ خود توجه نمود و مرا بیان سر آنکه استاد
ان معتقد ارفته بود آورد پس بعد از نماز بامداد آن قدوهٔ بلاد با
بستر خود همه جا تشریف داد و مرا همیان زر و خلعت فاخره هر چه
هر چه خوبتر معتز و مفتخر گردانید و در اکثر لیالی و ایام انواع طعام فرستادی
و هرگاه که بدکان خود تشریف دادی اول بر من سلام کردی و همسایگان
و مردم شهر بر خدمتگاری من تحریض فرمودی و بر تربیت من ترغیب نمودی
و من نیز چون دولت ملازم و چون سعادت مجاور آن عتبهٔ علیه و ستوده
سیرت بودم و چندان در فواید و عواقب فواید بمن عاید گشت که اگر
مدهٔ عالم گردیدی با تقدیم مالک یوم الدین کرد دیده و وظیفهٔ اوقات
تعیین ساعات امام ابی حنیفه آن بودی که هر شب جمعه و پنجشنبه و دوشنبه
در مسجد جامع نماز گذاردی و در نماز شام تعجیل فرمودی و در نماز خفتن تأخیر
نمودی و هر روز بکار جانشستگاه غسل کردی و روز شنبه اصلا و قطعاً
مقام درس و افتا ننشستی بلکه بحوایج خود اشتغال نمودی و فرمودی که
یوم السبت یوم العطلة والاشتغال بالمعاش یعنی روز شنبه روز
تعطیل است و روز تحصیل وجه معاش و کسب انتعاش و در روز شنبه
بدکان بزازی نشستی و خرید و فروخت کردی و روز جمعه انواع اطعمه و
اصناف اشربه مهیا کردی و اصحاب و احباب را با جمعهم طلب فرمودی و با

و با ایشان تلطف نمودی و در وقت کشیدن طعام تنها در گوشه ننشستی تا
یاران دهشت نکنند و بی تکلف چیزی بخورند و خود بیشتر ان بودی که
در ان روز روزه داشتی و شب افطار کردی مردی بود بغایت
کریم بر فقرا رحیم بر رفقا ندیم درگاه سخاوت خندان و در وقت مروت
شادان منبسط در کلام ملتفت خواص و عوام با کودکان بشفقت با پیران
بحرمت هر سالی در تابستان یکبار طوف بوستان خود با دوستان خود
کردی و بسیار تحفه و هدایا بشاگردان و یاران خود عطا دادی و فرمودی
که از رسول صلی الله تعالی علیه وسلم مروی است که اذا اهدی الی الرجل
فجلساءه شرکاؤه یعنی چون هدیه فرستند بمردی پس آنکسانی که همنشینان
همنشینان او بند شریکان او بند پس امام میگفت که برادران دینی
من همنشینان من اند و وقتی که از حضرت رزاق ذو المنن بمن چیزی
رسد دوست نمیدارم که از ایشان جدا شوم و همه خود را با ایشان شریک میخواهم
که بر همه نیز باشم از آنچه حضرت رزاق برتو میباشد تو نیز در قدم بندگان او
می پاشی نقلست که برادر سفیان عیینه را بجهت دینی گرانی در زندان
قاضی حبس کرده بودند امام همام را از دوام او اعلام نمودند چهل هزار درم
آورد و او را از زندان بدر کرد تحف و هدایای ملوک و خلفا را
اصلا و قطعا قبول نکردی و هر چند از مال حلال بودی و او تحقیق ان
فرمودی جهت انکه رخصت علمای او نشود و ایشان از مواضع بی محل
قبول کنند و فعل او را دستور خود سازند اما تحف و هدایا که از اطراف
و اکناف می آوردند از مال حلال قبول ان صاحب کمال میافتاد و آنرا بدین طایفه
می داد نه آنکه از ان چیزی میخورد و اکثر اوقات غذای ان ذات ملک صفات با برکات

بستی بودی باب مخلوط و هرگز شیرینی نیز بان ضم نفرمودی جهت کسر نفس
دنی و فتح باب علم من لدنی را زیرا که هر چند تن کشف را بغذاهای لطیف نشو
کنی روح ضعیف گردد و چند آنکه تن را از قلت طعام و کثرت صیام ضعیف
گردانی روح قوی گردد و نور صفای دل که عمل که خلاصه آب و گل است حاصل
نشود مگر به ریاضت ازین جهت آن قدوه عباد داد ریاضت بداد و تاج مجاهدی
بر سر نهاد و بدین دنیای دنی التفات نمود و بزبان حال می فرمود
مرغ باغ ملکوتم نه ام از عالم خاک   دو سه روزی قفسی ساخته اند از بدنم
منقولست که امام را همسایه بودی غوری و او درین کار روزگار
میگذرانیدی و شبها بروز و روز تا شب میرسانیدی و او را آواز سرود و نغمه
عود خود همه این بیت می سرودی و مرنم می شنودی که **بیت** اضاعونی و ای
فتی اضاعوا لیوم کریهة و سداد ثغر یعنی ضایع کردند مرا و چه جوانی را که ضایع
کردند از برای روز جنگ و از برای بستن سرحد پس چون امام همام دو سه
روزی آواز سرود عود او را نشنود فرمود که این همسایه ما کجاست که او را
او شبها مارا سبب بیداری و بیداری سبب طاعت حضرت باری گشتی اکنون چه
حالتست که دم نمیزند و آواز بربط نمی آرد و گفتند که او بزندان حبس محبوس
است و از جان و خان و مان مایوس پس امام همام برگزیده ملک علام **ع**
حق همسایگی بجای آورد و بدرگاه عالم پناه یزید بن عمر بن هبیره تشریف حضور
بر نور ارزانی داشت و همسایه بی مایه را از ورطه شناعت بدرجه شفاعت
مخصوص گردانید و بتمام اعذار و اکرام رسانید   سر او در کوی صاحب دولتان
یزید بن عمر بن هبیره بعد از استقبال امام صاحب کمال فرمود که حاجت نبود که
خود قدم کرم رنجه فرمایی و این راه را بپنج بیابی بلکه رقم قدم قلم امام صاحب

صاحب فضیلت درین شفاعت کفایت بود یا آن که یکی را از اصحاب و احباب
می بایست فرستاد و بند سه زندانیان را گشاد و بستگان کوی اجل و
خستگان راه عمل را از بندگی گرو آزاد **ع** گلبرگ نریزد چو تو رانی بتماشا
بیمار نمیرد چو تو آیی بعیادت * ببرکت قدوم مبارک آن بزرگوار هر که بود از
صغار و کبار و عبید و احرار از زندان یکبار خلاصی یافتند **ع** چه غم دیوار
امت را که باشد چون تو پشتی بان * پس امام دست همسایه بدنام را گرفت
و نوازش نمود و فرمود که ترا ضایع نگذاشتیم و بند زندانیان ترا تیر بر دوختیم و هیچ غم
و الم بخاطر خود راه مده پس همسایه در دست و پای امام افتاد و روی بکوی
توبه نهاد و گفت ای همام و ای پیشوا و مقتدای انام توبه کردم که بعد ازین
مرتکب معاصی نشوم و بسرود و عود نکنم   آمد که آن که چشم دل باز کنم
و ز باقی عمر عبر باقی طلسم پس امام بی مانند زر چند بدو داد و حضرت حق را
بر و گشاد و او از شاگردان امام و با اندک فرصتی از فقها و امثال آن گشت
از اثر صحبت هر چه درین عالم است   ور نه کی یافتی بید نبات
تا روزی گواهی داد بر باغی که بعضی مشایخ کوفه خریده بودند قاضی ابن ابی
لیلی جهت صداقت آن معتقد گواهی او را رد کرد و بدگوی بدین سبب تو نعوذ
و ضمها این نخلستان را می دانی او قاضی را گفت که من نیز حکم ترا بخود نمیکنم برد
گواهی خود بسبب آن که بیست سال است که تو درین مسجد میان مسلمانان حکم
میکنی و عدد ستونهای مسجد را نمیدانی پس خاموش شد ابن ابی لیلی و تجویز
گواهی او کرد و این جواب الزام قاضی را از امام شنوده بود و نیز قاضی را
معلوم شد **بیت** کس چنین تیر از کمان دیگرست * وین جرس از کاروانی دیگرست
نقلست که یکی از اصحاب امام را وام شده بود بسیار و او را از

ونیوی هیچ موجود و غرماء می خواستند که او را بزندان قاضی حبس کنند و امام
را افلاس مدیون مغبون معلوم شده بود او را تعلیم فرمود که بگو با غرماء در
دیوان قضا که مرا مهلت دهید چندانی که هرچه دارم از اسب و استر و
غلامان ماه پیکر و الحمد و امتعه سلطانی و ظروف ظریف و آلات و اوانی همه
را یکبار در بازار برم و بفروشم و قرضهای شما را ادا کنم انها قاضی را خواهند
گفت که از من اشیای معدوده ما را اغراض است که او هیچ چیز ندارد این اقرار
و اعتراف بافلاس نمود و چون اقرار کرد و اعتراف نمود بافلاس شرعا از
زندان قاضی خلاص یافتی پس بتعلیم امام عمل کرد و از زندان قاضی خلاص یافت
نقلست که از امام مالک که امام دار الهجرة است پرسیدند که امام
امام ابوحنیفه در کدام فن ماهر است فرمود که آن فنی که او در آن ماهر نیست
کدام است علما و فقها باسرها خوشه چین خرمن فضایل و تحمل بند گلشن
فواضل او اند جهان ز فیض علومش چنان منور شد که گشت عالم سفلی منور ملکوت
نقلست که امام ابو یوسف القاضی رحمه الله تعالی علیه گفت که ابتدا
که در پیش امام بی بدیل بتحصیل مشغول بودم فقر بر من بسیار غالب بود و مادر
مهربان مرا از هر جا قوتی پیدا کردی که آن قوت مدد و قوت من شدی در
تحصیل علوم و پدر من خود در حیات نبود تا روزها در فقیر من عاجز شد و از
هیچ جا طعامی پیدا نتوانست کرد ناگاه کاسه سر پوشیده کاسه سر پوشیده پیش
من آورد و گفت که بخور تصور شد مرا که مگر طعامی آورده است که بخورم چون
سر از کاسه برداشتم اوراقی بود که جمع کرده بودم جزو خدا از هر جا در شکسته
و در کاسه نهاده گفتم ای مادر بزرگوار این چه کار است که کرده گفت چیزهایی که جمع
کرده اینست اکنون بخور پس بواسطه این حال در بین روز از مجلس حال فتح

کمال

کمال محروم ماندم و دیگر روز این سبق محتاجی بی رواجی را بر او خواندم امام
فرمود که چرا مرا امشب خبر نکردی تا ترا وجه قوتی فرستادمی زنهار از این فقر
ملول نشوی و بجد تمام بتحصیل مشغول شوی که زود باشد که بسبب این علوم شریفه
همزانوی ملوک و سلاطین و هم کاسه خلفا و خواقین گردی که لوزینه با ایشان
تناول کنی تا برین پس روزگاری بر نیامد که در تحت فضل من بر آمد و در مجلس
هارون الرشید رسیدم طبقی لوزینه در آوردند و من همزانوی خلیفه بودم
هم کاسه او شدم این حکایت است و مرا بیاد آمد با هارون الرشید گفتم که مرا
روی چنین حالی پیش آمده بود و امام چنین فرموده است و وعده امام امروز بظهور
پیوست و این کرامتی بود از کرامات امام درین مقام نقلست از عمر بن سلیمان
العطار که روزی در مجلس رفیع امام بزرگوار حاضر بودم شخصی باستطلاب
ارشاد و مآب آمد و گفت که امام زفر دختر فلانی را می خواهد و می خواهد که این
عقد در قدم شما منعقد شود و بدم و نفس متبرک شما مبارک و میمون و خجسته و همایون
گردد امام دعوت ایشانرا قبول نمود و ما بهمراهی خود معزز فرمود و چون
مجلس ایشانرا بمقدم شریف مشرف گردانید مجلسی دیدم از اعاظم و اهالی و اکابر
و موالی مملو و ممتلی هر یکی عالمی از علم و هنرمندی فارغ از نیک و بد گردش عالم
بودند از لطافت همچون باد صبا سبک عنان و در وفا کوه صفت ثابت و گران بود
حلقه زلف بتان رنگ همی برازندگان که ز دلداری در بند ولی هم بودند
پس پیران و سروران قبایل و مهتران و بهتران جلایل الکمالات نمودند و اقتراح
نمودند که امام باصلاح خطبه نکاح را بخواند تا این عقد و نکاح مقرون بفلاح و نجاح
مقرون گردد پس امام زمان بزبان ملک نشان قفل زبان از درج دهان گشود
و فرمود که الحمد لله اهل الحمد و الثنا الذی لا یرد قضاؤه و تقدیره و لی العقول

از جناب

الذی الیه المنتهی وله الحمد فی الآخرة والاولی والصلوة علی محمد خاتم الانبیاء
وعلی آله الاخیار الطاهرین اما بعد فان النکاح سنة وهی سبب لتأنیس
الزایجات والمصاهرات وهی تستجلب الغنی والبرکة ویبعد الشمل جا
جامعا کما قال فی محکم کتابه وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم
ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم ومن قضاء الله
السابق وحکمه المقدر ان زوج بن الهذیل و دو امام من ائمة المسلمین و علم من
اعلامهم فی حسبه وشرفه وعلم خطب الکریم کریمتکم فاجیبوه وراعینه خطبه
فبارک الله لکم وعلیکم وصرف عنکم السوء والفحشاء. اقول قولی هذا واستغفر
واستغفروا الله ولکم انه سمیع مجیب پس هر دو قبیله را از تشریف قدوم مبارک
مبارکه امام ملک صفات کریم ذات سرمفاخرت ومباهات باوج سماوات
رسید وان نکاح بتایید ملک فتاح بصلاح ونجاح وفوز وفلاح مقرون گشت
این کلمات بابرکات نیز از درر الفاظ امام همام است که دربند سود مند
ونصایح نیکو فرموده اند وهی هذه قادر نیز بر جواب صواب آن کسی بشند
که زود در غضب نشود هر که در کارها یاری از حضرت باری خواهد هرگز خوار
نشود از عطای خود نومید گردانیدن بهتر از تاخیر و انتظار دادن
جواب نی بود بهتر ز آری که در بی انتظاری هست باری عزت مرد در جوانمردی
است و سخاوت و در طمع اوست خواری و مذلت بیت
با هر که عطا باشی باشی تو امیر او و ز هر که عطا جستی گشتی تو اسیر او و آنرا که نیاز خود برکی نکنی بیت
عهد کرباد شه دهر است باشی تو نظیر او قناعت توانگری فقیر است و حرص درویشی غنی
تنگ حریص را خاک پر کند یا قناعت بیت چشم تنگ حرص دنیا دار را
یا قناعت پر کند یا خاک گور • صلاح انسان در نگاه داشتن زبان است • زبان

زبان در دهان پاسبان سر است • مرد پنهان بود در زیر زبان خود ار کلامش معلوم
پیدا گردد تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد مال را بعلم
کسب توان کرد و علم را بمال کسب نتوان کرد بلکه در علم باید که توفیق رفیق شود
و بی غنا و عنایت و رنج مشقت حاصل نشود و چیزی بهتر از علم صباح خ
نیست کران را با خود در گور توان برد دیگر همه چیزی گذاشتنی است خضوع
در نماز حیات الکه او نداند که همسایه او کیست واجبست حسن ادب بر
کهتران و نیکویی علم بر مهتران جوان صالح که اعلاست بر پیر طالح مقدم است
جوانان دانای دانش پذیر . سزد گر نشیند بالای پیر . هر که ببوی خوش
دماغ معطر گرداند عقل او زیاده شود هر کس که ناخنهای خود باز کند در شادی
و خرمی بر خود باز کند هر که عیب دیگران پیش تو شمرد عیب تو پیش دیگران برد
هر که عیب دیگران پیش تو آورد و شمرد بی گمان عیب تو پیش دیگران خواهد برد
چنین منقول است از امام مالک که امام دار الهجره است که با وجود کبر سن و
علم کامل و فضل شامل که داشت هر فتوی که از زیر خامه گوهر بار در نثار
او بیرون آمدی اگر مخالف قول ابی حنیفه بودی آن را ترک فرمودی و بقول
امام عمل نمودی و اکثر اوقات مصنفات بابرکات امام ملک صفات کو مرحمت
را از نظر معتبر عالی اثر خود در آوردی و مطالعه آن اشتغال نمودی و از آن
فایده بسیار گرفتی منقولست از امام شافعی رحمه الله تعالی که گفت از امام
مالک پرسیدم از علم امام ابی حنیفه امام مالک گفت که امام ابو حنیفه مردی
است که در علم و در زهد عدیم المثل بود و فقید النظیر مستجمع جمیع صفات حمیده
و جامع کمال خصال پسندیده او را ذهن وقاد و طبع نقاد فیاضی بود که اگر
دعوی کرد که این ستونهای مسجد از زر است آن را بدلایل معقول و منقول

راست آوردی وبقبول موصول گردانیدی واثبات آن گردسی از آن
فرمود که امام ابوحنیفه در اسلام شصت هزار مسالهٔ استخراج کرده است
واز یک حدیث شصت مسالهٔ بیرون ارد امام ابوحنیفه مردی بود دریای
علم کوه وقار جهان تقوی اسمان فضل وکمال مثل تو در زمانه بجز سایه آسمان
نبود واثبات کرده اند ذوی العقل والنطق بیچو امام ابوحنیفه عالی عابد عالی مقدار
پرهیزکاری در روی روزگار نبود **بیت** نیست همتای تو در حیز امکان موجود
بارها گرد خرد رخت جهان زیر وزبر نقلست که امام شافعی با تباع فرمودی
و حاضران ازان حضرت شنودی که هرگاه که مرا در مسایل مشکلی پیدا آمدی بتربت
عالی رتبت امام ابی حنیفه رفتمی ودو رکعت نماز بنیاز گذاری برکت روح پر
فتوح آن کامل محقق وآن عالم عامل مدقق آن مشکل حل شدی وآن کار دشوار
اسان گشتی وان عقد از پیش راه من برخواستی الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم
ولکن ینقلبون من دار الی دار نقلست که امام ابوحنیفه را جمعه سن
سن بود دید که در دار القضاء ابن شبرمه که قاضی کوفه بود شخصی را دره می زنند
پرسید که چه گناه دارد قاضی گفت که با او آلت خمر یافته ام ادب کردن او جهت
آنست امام ابوحنیفه فرمود که آلت زنا نیز با خود دارد چرا سنگسار نمیکنند آلت دزدی نیز با خود چرا دست او را نمی برید ابن شبرمه از امام
ابی حنیفه بسیاری خجل ومنفعل شد وان بی گناه را رها کرد و هنوز امام
در اوان صبی وابتدای نشو ونما بود ابن شبرمه فرمود که این طبیعت وقاد
وفطنت که این شخص دارد زود باشد که جهان گیر شود ودر روزگار نظیر نتوان یافت
بیت باش تا صبح دولتش بدمد کین هنوز از نتایج سحرست والله تعالی

تعالی اعلم بحقیقة الحال والیه المرجع والمآل نقلست که بعضی از خلفای بنی
امیه سلیمان اعمش کتابی فرمودند ومضمون ان که باکتابی کنید در منقبت
وفضیلت امیرالمؤمنین عثمان ومذمت واهانت امیرالمؤمنین علی انانکو
مارا دستوری باشد که او مرد مشهور وبزرگوار است وکتابت او حجت اهل
روزگار است سلیمان اعمش را ازبس که این خطاب ناخوش آمد گوسفندی
داشت پرواری از راه خواری مکتوب خلیفه را در دهان گوسفند نهاد و
گوسفند را سر بداد ان گوسفند مکتوب را بخورد وقاصد خلیفه را جزا ورد
پس خلیفه سلیمان اعمش را تهدید بسیار و وعید بی شمار فرستاد واو در هم
افتاد وبعضی از شاگردان سلیمان اعمش را گفتند که این ارکیاست وفراست
نباشد که کسی بزور خود را در ورطهٔ هلاک ومغاک تیره خاک انداز و دشت
بشیر بر در رفش تیز وپا بر سر دشنه خون ریز نهد از کید خصم ضعیف احتراز
واجبست **بیت** مشو ایمن زکید خصم ضعیف • که نتواند که رنج کند
تا ز ابریشم از چه باریکست • وقت باشد که کار رنج کند • تا بخصم قوی رسد
که گر زمانه بکرگی دهد زمام مراد بروز بهر سلامت سلام باید کرد واکنون صلاح
آن است که مناسب رای خلیفه چیزی بنویسید واستر ضای رای او کنید سلیمان
اعمش فرمود که ممکن نیست مرا جواب این کتاب زیرا که من جواب صواب
کتاب او نتوانم نوشت چرا که از دو حال بیرون نیست اگر مخالف خلیفه رای
هلاک شوم واگر موافق نویسم او هلاک شود وایمن اعتقاد بدار معتقد خود
سازد ومداهنت دران آخر آخرتم را برانداز دپس جواب خطا بود مرا ممکن
نباشد رضینا بقضاء الله تعالی وقدره چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را
چه کند گوی که عاجز نشود چوگان را امام ابوحنیفه بعد از رحلت ازان حضرت در

بشنویم

جواب کتاب خلیفه نوشت بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فلو کانت نعمان
مناقب اهل الارض لا تنفعک و لو کانت لعلی مساوی اهل الارض لما
ضرتک فعلیک بخاصة نفسک کما قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا قوا
انفسکم و اهلیکم نارا و قال تعالی لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم والسلام
یعنی بعد از حمد خدا و درود مصطفی اگر باشد مر امیر المومنین عثمان را فضلهای
ساکنان جهان هیچ نفعی نخواهد رسانید ترا و اگر باشد مر امیر المومنین علی را
بدیهای روی زمین هیچ زیانی و نقصانی و ضرری و ضرورتی نخواهد بود ترا
پس بر تو باد بخاصه نفس تو یعنی آن کنی که از عهده آن بیرون توانی آمد
اگر نیکی کنی ثواب آن بیابی و اگر بدی کنی عتاب و عقاب آن بکشی کسی را
بگناه تو و ترا بگناه کسی نخواهند گرفت حکم حاکم خبیر است و عدل عادل بصیر
که و لا تزر وازرة وزر اخری و این دلیلی است واضح و حجتی است لایح
که گناه دیگری بر تو نخواهند نوشت یا ثواب دیگری بخش تو خواهند نوشت
پس سلیمان اعمش را ازین جواب صواب امام فرحی تمام و بهجتی بالا کلام
دست داد تحسینها فرمود و آفرینها نمود و امام مسعود در صغر سن بود
و اوان صبی و ابتدای نشو و نما که جواب کتاب خلیفه را بنوشت و این
یادگار بر صحایف ادوار و صفایح اعصار بهشت و بخش بزبان خوش
و لفظ دلکش بیفرمود شعر بخت نیکت بختهای امید • برساناد و چشم بد مرساد
نقلست از رواة عدول و ثقات معقول که بعد از آن یوسف ابن
ابی خالد السمتی مدت چندگاه در خدمت امام اکمل پناه گرفت و بکسب
کمال اشتغال نمود و در انواع علوم درجه اعلی و مرتبه قصوی بعد از
استیذان از کوفه بجانب بصره روان شد امام با نام او را بنصیحت چند

و پندی مانند بهره مند گردانید و آن نصایح و مواعظ اینست که امام
فرمود بعد از حمد خدا و درود مصطفی بدان ای فرزند هنرمند و ای عالم بی مانند که
چون بنواحی بصره رسی سادات و علما و مشایخ و فضلا و فقرا و ظرفا و خواص و عوام
تمام استقبال تو خواهند نمود و تعظیم تو خواهند فرمود باید که هر کسی را در مرتبه
و مقام او فرود آری هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون بیت
هست درین دایره لاجورد • مرتبه مقدار هر مرد سادات عظام و مشایخ
کرام و علمای اسلام و فضلای انام را تعظیم و اکرام و تکریم و اعظام معظم
و مکرم گردانی مردم فقیر را انشاری که در زیر هر پوستی دوستی تصور
توان کرد بیت منگر بچشم خار و خس با برهنگان • نزد خرد عزیزتر از دیده دراند
زیر گلیمها هم خاقان و قیصر اند امروز از نعم جهان چشم دوخته‌اند فردا خود از کرم
قومی ملوک طبع که در زیر مسکنت گوی احترام سلاطین کشور گرفته شاهان دلق پوش که گنج نهان
زینهار فرمان سلطان بر هر کار را بموجب شرع شریف خوار نشماری و
نص اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم را نصب العین داری
با جوانان بلطف و عزت باشی با کودکان بشفقت نگری پیران را بکو حرمت داری
بیت کدامی وار پیران کهن را • که در پیری بدانی این سخن را با دوستان و دشمنان
بعداوت و مدارا باشی بیت که آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است
با دوستان مروت با دشمنان مدارا • زنهار اظهار اسرار خود با هر کسی نکنی که هر کسی
محرمی و همدمی را نشاید • راز خود با یار خود چندانکه بتوانی مگوی یار را یاری
بود از یار یار اندیشه کن اعتماد مکن بر صحبت کسی که او را نشناسی
چه در سفر و چه در حضر که خطری تمام دارد و در هر تجربه نشاید خورد که مرد را بهلاک
رساند و بمغاک تیره خاک کشاند قاصد خون است مار را انگه می گویم یار

مرد صحیح

دشمن جان است ما را انکه میداریم دوست   دوستی با مردم خسیس وفرومایه
کرد اب روی فضیلت بر خاک مذلت ریزی و بر مسند بزرگی نتوانی نشست
بیت   ارازل نشین ارا ذل پرست   نکیرد عنان بزرگی بدست حکما
از عقل دور باشد اگر چند واقع است نکوی که آب روی تو چون اب جوی شود
واز گفتن ان بسیار رنجور گردی تا اصلاح ان شود ع مرد عاقل خویش را در زیر
باری نکند و پرهیز از تردد و آمد شد بمردم نادان که مخالطت از احمق و
نادان پیوستن است برحمت رحمان بیت دوستی با مردم دانا نکوست
دشمن دانا به از نادان دوست   و با مردم فاسق و بدل نشینی که از هر دو
بدو نرسد با دیگری این روز شعر ای بسا دوستان که بگزیدم که بدیشان بعالم اعدا را
زیان بینی ان بوقت حاجت از تو بگریزد و این از بد لقمه با تو دراویزد و چون
راستی را بسعیشان ایام   داد ما نیش بسی ولی ما را ورمنازل جاهلان و بیغبهان
فرو نیایی و دعوت و هدیه ایشان قبول نکنی اعطا، ایشان بلقای
ایشان نشر دود   بیاموزت کیمیای سعادت   نیم صحبت صاحبی خلق نیک
را لازم گیر که خلق نیک لشکری را نگاه توان داشت واز بدخلقی پرهیز که بسبب
بدخلقی خویش و پیوند بلکه فرزند از تو بگریزد و با دیگرا میزد بیت
هر که نا تنها بود از خلق بد تنها شود خلق بد بگذار اگر تنهایی با تنها شود عفو
کن گناه صغایر وکبار را که در ضمن عفو کردن گناه صغار وکبار و عید و احرار
فایده بسیار و منفعت بیشمار است کما قال رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم
قال الله تبارک و تعالی بعفوک عن اخونک قد رفعت ذکرک حدیث
قدسی است که حضرت ملک علام در شان یوسف علیه السلام فرموده است و یوسف
علیه السلام بسبب عفو کردن گناهان از برادران سرو سرور اخوان و مهتر و بهتر

بيت

بيت

وبهتر اقران شد عفو را مرتبه بلند و فایده ارجمند است که دست هر کسی
بدان شاخ نرسد واز ثمران شجر معتبر بهره نتواند گرفت و بدان دولت
نتواند رسید ع وین کار دولت کنون تا کرا رسد و در بعض او قات
خلوات اختیار کنی تا جمع پراکنده کی احوال و نظام اعمال خود توانی کرد و
عقل را زیاده گردانی و پیوسته بحث کنی از اخبار و اثار مسموعات
و مقررات علمای خود و در نظام حال ابنای کوشش و مداومت نمای
در موافقت و مرافقت و لطف خلق با همه جماعت و مواظبت کنی در پنج
وقت نماز بجماعت و در ماه صیام بیدل طعام قیام نمای و از بخل
احتراز کنی که بخل بخیل را از عزت و کل دولت نبخشد و هرگز مردم بخیل
بزرگ و صاحب عزت نگردد بلکه همواره خوار و ذلیل باشد بیت
هر کراو مال خویش کرد عزیز   بدرستی که جست خواری خویش   مال خود را خویش را بکم
که بخوشان کنی امیری خویش   چون در افتی ز پای کیر دوست کر کنی گاه دستگیری خویش
و باید که در خلوت و وحدت ترا متوقی باشد که بتعریف او مردم نیک را از بد باز
شناسی و چون بر اهل فساد ترا مطلع گردانند ایشانرا بوجه احسن بصلاح
خوانی و اهل صلاح را بتربیت مخصوص گردانی و زیارت کنی کسی را که
بزیارت تو آمده و همه نیکویی کنی در مکافات بدی که عاقبت نتیج دولت
و ثمر سعادت دنیا و اخرت باشد بیت هر که زهرت براو دهد قند ده • واتکه
وانکه دست برد بدو بپیوند • تا نشوی در کتاب وصل و فراق • دفتری از مکارم الاخلاق
اگر بندی در حق تو کنند کینه و انتقام مشغول نگردی که سخن اسد الله الغالب
جامهای پاک جویی که علم پاکی جوید و دماغ را بروایح خوشش معطر داری که
علی بن ابی طالب است کرم الله تعالی وجهه و رضی عنه که لا سودد مع الانتقام

رباعي

بهتری رسد هرکه انتقام کشد   بپای خویش زند تیغ کر بنام کشد   و در امر معروف
ونهی از منکر اهتمام نمایی و اهمال و امهال را مجال ندهی اما بر رفق
و مدارا حکایت کنی تا صلاح نفس و دینها و بدان که در هر مملکت و ولایت
که ترک امر معروف و نهی از منکر کنند انواع نقمت و اصناف عقوبت متوجه
آن ناحیت گردد و اگر از مردم لئام و اشرار عوام کالانعام دشنام خود
بگوش خود شنوی از آن تجاهل کنی که سزای جاهل و جزای باطل خاموشی
است   بیت   دشنام اگرت دهد حبیبی   جان چه بود بجز شنیدن
اگر سگ بگزد ترا چه گویی   سگ را بعوض توان گزیدن   من حفر بئرا لاخیه وقع
فیه هرکه بکند چاهی در راه بیگناهی خود در آن چاه افتد پس سفاهت سفیه
ملول و بدو مشغول نباید شد   و از فحوای دلارای نظم   و لقد امر علی
اللئیم یسبنی   فمضیت ثمة قلت لا یعنینی بی خبر باید بود و این معنی نصب
العین باید فرمود   بیت   گذشتم بر لئیمی کو مرا دشنام میدادی
تجاهل کردم و گفتم که او قصد دگر دارد   و هر که بیمار شود بعیادت او شتو
که این هم عبادتی است و هر کسی را که مصیبتی رسد او را بقدر وسع و
امکان مدد رسان   بیت   خدا را بدان بنده بخشایش است
که خلق از وجودش در آسایش است   و اگر جایی درویشی بینی تو قیام نمایی
به او قیام نمای و مرهم او را مرهمی شو   بیت   تکیه مکن بار درویش باش
جراحت مشو مرهم ریش باش   کسی کو مدد کرد در کار تو   بجان و دل ابد خریدار تو
تو هم در مهمش مددکار باش   بدکار او را خریدار باش   و با مردم خبیث و اشرار
مجالست و مخالطت مکن که آفتاب کمال ترا بحد زوال رساند و کسوت پاک
ترا پلید گرداند   شعر   با بدان کم نشین که صحبت بد   گرچه پاکی ترا پلید کند

کند آفتابی بدین بلندی را   ذره ابر ناپدید کند   شیخ الاسلام صاحب
الکشف و الالهام زنده و قبل حضرت ملک علام   معین الحق و الدین
ابو نصر احمد جام علیه الرحمة من الملک السلام در کتاب بحار الحقیقه که از
مصنفات با برکات ایشان است میفرماید در باب قرین نیک و بد و
مضمون کلام آن برگزیده ملک احد آن است که مثل قرین نیک و بد
چون مثل دکان عطار است و آهنگر نیکو بنگر آهنگر هرچند دوست
تو باشد با تو دوستی بجای نتواند آورد زیرا که جانشینی جامه خود سیاه
بینی و هرچند با تو بسازد چون در دکان او روی جامه تو ببرد و دوا از
خاکستر و سوهان و بنگ سرگردان کوشش ترا کر و دماغ ترا ابتر گرداند
بخلاف دکان عطار که چون در دکان عطار روی هر جا نشینی جامه خود
پاک بینی و روایح خوش و بوهای دلکش دماغ ترا معطر گرداند و جامهای
تو پاک بماند هرچند عطار با تو نه یار باشد در دکان خود با تو نا یاری نتواند
کرد زیرا که بوهای خوش را از تو باز نتواند داشت و جامه پاک تو نا
پاک نشود مثل قرین نیک و بد همچنین است قرین بد هرچند با تو نیک
باشد بجای تو نیکی نتواند کرد چرا که صحبت او چون دکان آهنگر ست
و دیدن او زهر قاتل است و قرین نیک هر چند با تو بد باشد از صحبت
او انواع فواید و عواید بتو عاید گردد زیرا که او چون دکان عطار ست
و دیدن او سبب نیکنامی است حضرت شیخ الاسلام ملاذ الانام ابی احمد
الجامی قدس سره قرین نیک و بد را تمثیل بدکان عطار و آهنگر آورد
نه با آهنگر و عطار زیرا که آهنگر میشاید که قرین نیک باشد و عطار
قرین بد اما دکانهای ایشان از صفت خود بگردد و چون تمثیل شیخ الاسلام

مناسب این مقام بود آورده شد باز آمدیم بر تتمه و خاتمه وصایای که امام
بامام انام شاگرد خود را میفرمود و چنین فرمود که هرگاه جمعی از علماء
عالی مقدار و فقهای نامدار مسئله در میان آرند و سخن ایشان خلاف
قول و ضد معتقد تو باشد تکذیب و تجهیل ایشان نکنی و اگر ترا بپرسند
چنین گویی که درین مسئله قول دیگر هست و حسن عبارت رعایت کنی و آنگه
آن قول خود را بگویی چون چنین گویی ترا معظم و مکرم دارند و اعلم و
اقدم دانند و شاگردان خود را باموختن علم جلیل دلالت کنی نه علم و فنی
یعنی علم تفسیر و حدیث و فقه بدیشان آموزی نه علم منطق و هیات و نجوم
زیرا که آن علوم و فقه محتاج الیه خلق نیست بقدر حاجت بدان مشغول
شو انرا اصل مگیر و این پند بپذیر   العلم ما قیل قال حدثنا وما
وما سواه فوسواس الشیاطین علمی که مسلمانانرا بدان احتیاج است
بدیشان آموز تا اجر جمیل و ثواب جزیل یابی و این کار ترا منتج دولت
و منتج سعادت دنیا و اخرت باشد و هر کسی را بحسب قابلیت او تعلیم
دهی مبتدی را کتاب منتهی بدست نهی که بنردبان پایه پایه بالا توان
رفت و در هر چند روزی شاگردانرا امتحان کنی و اگر از ایشان سهوی
و یا زلتی واقع شود آن را عفو کنی و بر انگشت نپیچی و دست از آن باز
داری که آدمی بشر است و بشر بود و مایل است ترا نسیان لازم است
و بشر بشر عازم پس آیه والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس فرو
خوانی و بقدر وسع و امکان حاجات ایشان بنجاح مقرون گردانی و خود را
از ایشان بزرگتر نگردانی بلکه خود را یکی از ایشان دانی و هر چه بنفس خود
روا نداری بهیچکس از مسلمانان نیز روا نداری و در امانت خیانت نکنی و اگر چه

چه که در امانت تو خیانت کرده باشند و چنگ در دامن زهد و تقوی
و ورع و هدی زنی این وصایای مرا اگر بجای آری گوی فضیلت و دولت
از همه اقران بربایی و امید است که بسعادت دارین و قرب منزلین برسی
پس امام همام شاگرد خود را وداع فرمود و گفت بدرستی که هر وصالی را
فراقی و هر اعتناقی را افتراقی لازم است   و لکل اخ مفارقه فاخو
لعمر ابیک الا الفرقدان حضرت آفریدگار نگاهدار تو و در هر زمان و مکان یار تو
بیت   هر جا روی و ای همراه تو سعادت * هر جا نزول سازی اقبال یار عادت

باب هشتم در مسایل مشکله که آن حضرت جواب فرموده اند و علمای
عهد از آن عاجز بوده اند   مسئله در زمان امام عالی نظر شخصی پدر خود
را کشت بخطا نه بعمد و امام را این معنی شد که چنین خطای بر دست
آن بیچاره رفته است بی قصد و عمد و قصد کردند اعمام که برادرزاده را بقصاص
پدر او را بکشند قاتل بیچاره بیگناه ناگاه پیش امام آگاه آمد و درد دل
و قصه مشکل خویش را باز گفت امام فرمود که چاره تو بیچاره آنست که معود
بیگانه را پیدا کنی که او اقرار کند که پدر ترا کشته است همین که آن بیگانه اقرار
کند که پدر ترا کشته است بحضور قاضی تو فی الحال بگو که گناه ترا بخشیدم تا آن
بیگانه بیگناه از قصاص خلاص گردد و دعوی اعمام از تو ساقط شود چنین
کرد بحضور قاضی اسلام دعوی اعمام از وی ساقط شد و آن متهم و معترف کاذب
از قصاص خلاص یافت   مسئله مردی گفت مر زن خود را در روز ماه
رمضان که اگر منع کنی مرا از نفس خود درین روز بدین به طلاق بائن زن بیچاره
متحیر شد اگر فرمان مردی برد کفارت و ره کردن او لازم می شود و اگر منع میکند
مرد را به طلاق گرفتار میکرد پس صورت حال را بر سبیل سوال پیش امام صاحب کمال

بیت

باز نمودند امام فرمود زن و مرد را که هر دو فی الحال سفری پیش گیرد که
بموجب رخصت صاحب شرع روزه نتوانند خوردن واز دیوار بست شهر
که بیرون روید افطار کنید پس ازان بدان کار که می خواهید مشغول شوید
بر شما قضاء روزهٔ ان روز باشد نه کفارت لازم اید و نه طلاق واقع
گردد مسئله روزی اعرابی در مجلس امام درآمد و پرسید که یا امام المسلمین
وَاوٌ اَوْ وَاوَانِ یعنی ای امام مسلمانان بگو که یک واوست یا دو واو
امام فرمود که واوان یعنی دو واوست پس اعرابی امام را دعا کرد
وگفت بارک فیک کما بارک فی لا و لا یعنی برکت کناد خدای تعالی
در کار تو همچنانکه برکت کرد در لا و لا و باز گشت و دیگر هیچ نگفت اصحاب
واحباب از جناب فضایل مآب پرسیدند که چه بود سوال اعرابی و بر چه
چیز شما را ثنا و دعا گفت و معنی دعا و ثنای او چه بود امام فرمود که سوال
اعرابی این بود که در التحیات لله والصلوة والطیبات دو واو است
یا یک واو یعنی در الطیبات واو هست یا نی گفتم هست پس اعرابی مرا
دعا کرد و برکت کناد خدای تعالی در کار تو همچنانکه برکت کرد فی شجرة مبارکة
زیتونة لا شرقیة ولا غربیة لا و لا که اعرابی گفت اشارت بلا ی است که
در لا شرقیة ولا غربیة هست و در بعض تفاسیر مفسران چنین گفته اند در معنی
لا شرقیة ولا غربیة ای تقع الشمس علیها حینا بعد حین یعنی در بعض اوقات
افتاب عالمتاب بدان شجر معتبر سیراب می تابد و در بعضی احیان نمی تابد
و اغصان و افنان او را بانشهٔ انوار خود بهره مند نمیگرداند چون اعرابی باز
بازگشت شاگردان امام در پی اعرابی افتند وازو نیز پرسند که تو چه سوال
کردی و امام چه جواب فرمود اعرابی همان گفت که امام گفته بود هیچ شک

شک نیست که جواب این صاحب کمال درین سوال از قبیل علم من لدنی است
مسئله دو مرد پیش شخصی رختی با مانت نهاده بودند و مقرر کرده که تا دام
که حضور هر دو نباشد ان شخص رخت را بهیچ کدام ندهد ان شخص ازین
معنی غافل شد و یکی ازان هر دو مرد آمد و رخت را برد بعد از مدتی ان
مرد دیگر آمد که رخت خود را می خواهم وان شخص از حاضر کردن رخت عاجز
و تنازعت ایشان بحضور امام افتاد و صورت حال را باز نمودند امام فرمود
ان شخص را که بگو در جواب مدعی خود که تا دام که شریک خود را حاضر نکردی
رخت شما را بتو تنها نخواهم داد چون حضور شما هر دو شرط بوده است چون
چنین گفت دعوی آن مرد فریب دهنده ازان شخص ساقط چون از
احضار یار شریکان خود عاجز آمد وان شخص بیگناه ازو خلاص یافت و مکر
ان مدعی بجای نرسید مسئله مردی پیش امام آمد و گفت که دوش
شراب خورده ام و بر زبان من لفظ طلاقی رفته است و مرا معلوم نیست
که بدین طلاق بلفظ مقصود طلاق زن خود داشته ام یا نی اما لفظ طلاق بر
بر زبان من جاری شده است امام فرمود که زن خود را نگاه دار تا روشن شود
تا که او را طلاق داده یا نی پس پیش امام ابی یوسف القاضی و امام زفر آمد
و همین صورت را باز نمود ایشان فرمودند که برو بخانهٔ خود و ازین طلاق رجوع
کن اگر طلاق کرده باشی رجعت ضروری است و اگر طلاق نکرده باشی ترا رجعت
ضرری نخواهد رسانید پس پیش شریک بن عبدالله که قاضی کوفه بود آمد و همین
صورت را رفع کرد شریک فرمود برو زن خود را طلاق ده پس رجوع کن تا
مشکلی نباشد هم در طلاق بر یقین باشی و هم در رجوع بر یقین باشی همین شخص
باز پیش امام ابی حنیفه آمد و حکایت را تمام پیش امام باز نمود امام فرمود

که مثل تو مثل آن مردی است که از گونه بر جامه او چیزی ریختند و او را معلوم
نیست که آن چیز نجس بود یا نه و من میگویم که برو و در آن جامه نماز بگزار تا ترا
معلوم شود که آب نجس بوده است اگر بشوئی جامه را و یاران من ترا
میگویند که بشوی جامه خود را اگر بول بدو رسیده باشد و او را نشسته باشی اگر
نرسیده باشد هیچ چیزی نرسانیده ترا شستن جامه و شریک عبد الله میگوید
که برو و بر جامه خود بول کن پس بشوی تا در شستن آن بر یقین باشی بعد از
ظن و تخمین آن مرد گفت که حضرت خدای تعالی توبه دهاد شریک بن عبد الله
را این چه کارست که او مرا میفرماید مسئله امام جعفر بن محمد
الصادق ع از امام ابی حنیفه پرسید که در دنیا چه نعمت باشد که اول شان را
در عقبی از آن بپرسند گفت که اول از امن دوم از صحت سیم از قوتی که قوت
آدمی بدان وابسته است منوط است پس گفت چیست سوره که اول او تحمید
باشد و اوسط او اخلاص و اخر او دعا گفت که سوره فاتحة الکتاب پس فرمود
که چیست کلمه که اول او کفر باشد و اخر او اسلام گفت که کلمه لا اله الا الله است
و ازین اسوله و اجوبه بسیارست که میان ایشان واقع شده اگر تمام نوشته
آید باطناب کشد بدین مقدار اختصار رفت و از امام ائمه اسلام مسائل
مشکل بسیاری پرسیده اند و جواب شافی مشرف گشته اگر همه را یاد کنیم
عاجزه مجلدی گردد و تا تطویل موجب تثقیل نشود بر شمه اختصار نموده
آمد والله تعالی اعلم بحقیقة الحال و الیه المرجع و المآل

باب نهم در بیان زهد و ورع او و کسب حلال و نگاه داشتن او خود از شبهات

نقلست که نصر بن محمد الکوفی که از شاگردان امام بود
عزیمت شهر مرو فرمود و جاریه که داشت بخانه امام فرستاد و چون از

از شهر مرو بسعادت معاودت فرمود کنیزک پیش او آمد و گفت که گمان من
اینست که بعد از انبیا و رسل کسی را ازین اخلاق حمیده و صفات پسندیده
نداده اند که این بزرگوار دین را اتفاقاً که درین مدت چند ماه که مرا بخانه او
فرستادی هرگز بجهت نفس خود چاشتی و شامی اماده نکرد و هرگز شبی جامه
در زیر پهلو و بالشی در زیر سر ننهاد و شب بودی که چند دست جامه خواب
متکلف از برای مهمان بیرون فرستادی و در هر شبی جهت استراحت
پیش پهلو بر زمین نهادی دیگر همه شب بیدار بودی و بطاعت اشتغال
فرمودی و در هر شبی انواع طعام خاص و عام داری و خود همیشه روزه گرفتی
و چون پاره از شب درگذشتی مثل درختی برپا ایستاده بودی و بطاعت قیام نمودی
و در دو رکعت نماز قرآن ختم فرمودی بیت چنین بود آیین آن پاک دین
بروح و روانش هزار آفرین نقلست از رواة عدول و ثقات
مقبول که مدت چهل سال امام صاحب کمال نماز بامداد را بوضوی نماز خفتن
گذاردی و هر شبانه روزی ختم قرآن کردی و هرچه در ماه رمضان بودی آن
بزرگوار در هر شبانه روزی قرآن را دو بار ختم کردی یکی در روز و یکی در
شب حسن بن زیاد اللولوی از شاگردان امام است چنین روایت
میکند که خارجه بن مصعب روزی بزیارت بیت الله الحرام و مدینه نبی
علیه الصلوة و السلام رفت و کنیزک خود را بخانه امام فرستاد و در وی براه
نهاد و مدت مدید و عهد بعید در مصر و شام ساخت چون بسلامت رجعت نمود
بخدمت امام آمد و گفت که این خادمه در خدمت شما تقصیر نکرد امام فرمود
معاذ الله تو گمان بری که مگر خدمت او را بر خود حلال داشته ام والله العظیم
از آن روزی که او را بخانه من فرستادی تا این روزی که باز آمده من او را ندیده ام

و او نیز مرا ندیده است پس خارجة بن مصعب در خانهٔ خود هی پرسید از
اخلاق امام کنیزک سوگند خورد که درین مدت مفارقت و زمان جماعت
آن امام صاحب فضیلت گرد عورت خود نیز نگشته است که جا و اکه بی ا
بشمار رغبتی پیدا آید و حلال خود را بر نفس خود حرام داشته است تا بدین غا
و هرگز محتاج غسل نشده است که ناگاه مرا شمایلی و تشوقی پیدا نیاید و
دیگر صفات حمیده و خصال پسندیدهٔ او را در بیان نمی توان آورد
جاوید شبی باید خوش مهتابی تا با تو حکایت کنم از هر بابی دیگر الطافی که
در بارهٔ من فرموده و اعطایی که نموده شکر آن هیچ زبان ممکن نیست
وگر تو من شکر ها کنم چنان باشد که ذره شرح کرمهای آفتاب دهد چنانچه منقول
است از منکوحه امام بزرگوار که امام عالی مقدار چند روزی سفری کرد اختیار
و از ما غایب شد و ندانستیم که آن مقتدا کجا رفت چون باز آمد پرسیدم
که سبب غیبت تا این غایت چه بود فرمود که مرا یاد آمد که در قصبهٔ سورا
که از توابع شهر ماست کسی را پیدا انگ در ذمهٔ من حقی مانده بود ما است و تنها
و در ابتدا نمی دانستم چون مرا یاد آمد رفتم و حق او را ادا کردم چند روزی
توقف را سبب آن بود که او پیدا نبود نقلست از ابی المتوکل
ناجی که گفت چندین سال ملازم آن صاحب کمال بودم او را چنین آزمودم
که چون نماز خفتن را بگذاردی ساعتی با اصحاب و احباب سخن کردی از هر باب
بعد از آن زمانی پهلو بر زمین نهادی چند اگر یاران در خواب رفتی پس برخواستی
و در دو رکعت نماز بنیاز تمام قرآن را ختم فرمودی و ابو المعدل چنین روایه
کرد که شبی طواف خانهٔ کعبه میکردم دیدم که امام ابو حنیفه در تحت میزاب مناجات
میکرد و میگفت یا الهی ان تعذبنی و انا اعرفک الهی لا تجمعنی غدا مع اعدائک فی

دعای امام همام

فی النار و معرفتک فی قلبی الهی انت الکریم و املی فیک ان ترحمنی و انت
اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین و نیز آن امام میگفت در گاه مناجات یا دلیل
المتحیرین فی الکربات ان توجهت فالیک وجهی و حیث تجهت فنحوک
قصدی و ان سکت فانت مطلبی و فیک رغبتی انسی بک عند استیحاشی من
الغافلین منک و فخری بک اذا افتخر المفتخرون بغیرک پس ابو المعدل
که راوی است چنین میگوید که امام همام چون مناجات تمام کرد بر وی سلام
کردم جواب داد و فرمود که حضرت معبود ما او نیز ابلادت خود انس دهد
ان شاء الله تعالی این مناجات امام را تیمنا و تبرکا بهمان لفظ درین مقام آورده
شد امید آن که هر که از سر نیاز در حضرت بی نیاز بخواند زود بمقصودش رساند
نقلست که امام ابو حنیفه فرمود که پنج چیز ست که مورث اهل
اهل تاج باشد محتاج و بی رواج گردد اول آنکه در وقت جنابت بمشروب
و ماکول مشغول گردد دوم آنکه دست خود را بجوش بشوید سیوم
آنکه ناخن را بدندان باز کند چهارم آنکه موی سفید از محاسن بر کند پنجم
آنکه خواب چاشتگاه را عادت سازد دیگر هم امام ابو حنیفه فرمود که
که سه طایفه از احمقان اند اول آنکه تواضع کند کسی را که مکروه شمارد تواضع
او را و مرد دوست بنزدیک او تو یار کسی باش که او یار تو باشد
دوم آنکه نزدیکی جوید بکسی که دوری جوید از تو تا نگویند که از هیچ باب
نفع نیست و توانگران را بدرویشی رساند و کسی که از آن احتراز نکند اگر از
تا نگویند تنگدست مرد از هیچ در سیوم آنکسی که قبول کند مدح کسی را که او را نشناسد
و بدان سخن بیهودهٔ او فریفته گردد و خود را گم کند این نیز نشان حماقت و دلیل
بلاهت باشد دیگر هم امام ابو حنیفه فرمود که بهترین همنشینان شما عورت

صالح و مستورات عفیفه رحمها الله نقلست که مردی پیش امام ابی یوسف
القاضی آمد و گفت که مردی ام محتاج و بغایت بی رواج و مرا از قلت مال
و کثرت عیال و اطفال افتاب فراغ بال و رواج حال بحد زوال رسیده
و محتاجی بغایت و بی رواجی بنهایت انجامیده نه مرا نامی نه نانی و نه خانی
و مانی نه جاهی نه راهی نه مالی نه کمالی   نیستم فقیر و از در کشودن چون صورت
حال برین منوال است از زبان تو شخصی کتابتی کرده ام و از وی چیزی طلب
داشته و مأمول و مسئول من حصول موصول گشته اکنون از امام صاحب
کمال استحلال آن وجه میخواهم و می خواهم که در آخرت مرا مواخذه نباشد امام
ابو یوسف بسی تأسف خورد و فرمود که بس بی قاعده کرده ترا در زندان
محبوس خواهم داشت تا آن وجه را بدان کسی رد کنی که به گرده آن مرد گفت
که امام ابو حنیفه استاد تو بود مرا بدین کار رخصتها فرموده و احسانها
نموده و گفت ترا رخصت است بقدر حاجت که از زبان با طراف جوانب
و اقارب اجانب از هر جا که ترا فایده حاصل و مامول و مایده مرجو المحصول باشد
چیزی بنویسی و وجهی بستانی و خود را از حالت مخمصه برهانی مدت مدید
و عهد بعید مرا وجه معاش و کسب انتعاش برین گونه بود که امام فرموده آن
بزرگوار بدین کار من مسرور و من بدین سبب معمور بودم امام ابو یوسف
فرمود که من بجو استاد خود نیستم بلکه میان من و او از حضیض خاک
تا اوج افلاک و از سمک تا سماک راه است و همه کس ازین معنی
معنی آگاه زیرا که او مردی بود در علم و در زهد درجه اعلی و مرتبه قصوی
یافته او را چه التفات بودی بدنیا و اهل دنیا و او از دنیا بهره نگرفتی و
و ممتنع نگشتی و از علو همت نظر بر نور چشمه خورشید نداشتی و سر در بر

بر سلطنت جمشیدی بنمودی و نوبان حال پیغمبر موری **بیت**
گر چه گرد آلود فقرم شرم باد از همتم   گر باب چشمه خورشید دامن تر کنم
در ریاضت بمقامی رسیده بود که از خاک زمین تا چرخ برین و اوج ماه
و پروین بدیده عبرت بدیدی لاجرم مرو بطاد از فرط اعتقاد و کمال داد
او را حد منها کردی و از وجه حلال مال فرستادی و من مردی ام قاضی
و مصاحب سلطان و خلق زمان از من هراسان و ترسان بهر کسی که تو از زبان من
کتابتی کنی هر آینه بضرورت نه از سر طوع و رغبت بتو چیزی خواهد داد تو
این را با آن برابر مکنی بر و چیزی که گرفته بسبب کتابت من بدان شخص باز
گردان و اگر نداری از وکیل من بستان و عوض وجه او بدو رسان اگر قبول
نکند و برضای خود بتو داده باشد آن را نیز نگاه دار اما توبه کن که دیگر چنین
کارها نکنی و اگر نه ترا او بجای بلیغ خواهم زد و تشهیر شهر و رسوای دهر خواهم
گردانید نقلست که امام ابو حنیفه روزی نشسته که در دکان بز
بزازی می نشستی اصلا و قطعا در روزی ابر در دکان را نگشودی و فرمودی
درین روز ابر این جامهای دیبا در چشم مردم زیبا می نماید و در روز آفتاب چنین
نمی نماید پس این نوعی فریب باشد با خلقان و روا نباشد فریب دادن
مسلمانان در چنین روز در دکان را در بستی و بدین نشستی و سود آنکردی
اکنون تو سودای خام مردم ایام را ببین که اکثر جامهای ابریشمینه و موینه
را از پهلوها و رخنها را در مواضعی فروشند که بچشم نیکو نماید و علی الخصوص
دکانها را بپوشند تا رخنها را کم و عذر بفروشند بهای هر یکی در ده سازند
تا بو که یکی بر ریش اندازند و چون مسلمانی را فریبی داده اند از آن معنی دل
شاد کنند تا لاجرم تخته طاحون تحکم حاکم همچون ما را از روزگار و گرد و بار

از بازارها برآورد و بحار حوادث و باد تموج آمد و خروش بواطن اغنیا
و اقویا ازین بلا باوج رسید سفینهٔ سکینهٔ ارباب تحمل و تجمل در گرداب
اضطراب افتاد و زورق حیلت اصحاب تأمل بغرقاب فنا روی نهاد از
حدوث این حادثهٔ هایل و وقوع این واقعهٔ مشکل صد هزار آواز مختلف
و نعرهٔ مترادف از زمین هر بقعه و اطلال هر قریه بایوان آسمان برآمد
و نفیر خلق از حضیض فرش بذروهٔ عرش بپیوست و از نالهٔ آتش بار
بستگان علل و خستگان کوی اجل شمع سپهر و مشعل ماه و مهر درگرفت
و هر کسی بخویش مشغول و در هر گوشه بی توشه رنجور و معلول مضمون آیت
یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه صورت حال
خلایق بتمام و کمال آه ازین خستگی و بستگی و بی درمانی و آه ازین درد و دریغ
و این واقعه در هر مقام تمام شد تا که در اکثر بلاد و امصار و قری هر دیار
صحت تن درستی که مشرب عذب خورسندی و مورد عیش مهنی بود تیرگی
یافت و اجتماع سلوت و سرور که در صدور صدور متمکن بود متفرق شد
و همه بزبان حال بدین مقال مترنم گشتند کای روزگار عافیت آخر کجا شدی
وی صحت و سلامت مردم چرا شدی و بفرمان ملک لم یزل آتش فنا چنان
سر از جیب بقا برزد که اکثر ممالک زیر و زبر شد و در مسالک مهالک افتادند
و آب این طوفان بلا بالا گرفت و اکثر مردم را باد فنا برداد و با خاک
یکی گردانید یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید قهر خدا شهرها زیر و زبر میکند
این فقیر حقیر از بعضی اکابر خبیر چنین استماع دارد که درین مدت دو سال
بتخصیص از سال الی غایهٔ شهر شوال درین یک شهر هرات صانها الله تعالی
عن الآفات و البلیات قریب بازصد هزار مردم باشند که در علت وبا از

دار فنا بدار بقا رسیده اند و تن در کفن فنا پیچیده و درین بلای ناگهانی
طبیب در کار خود حیران و حکیم سرگردان و الله المستعان و علیه التکلان
هلک المداوی و المداوی و الذی خلط الدواء و باعه و من اشتری
پس صدای ندای لمن الملک الیوم لله الواحد القهار از چهار سوی بازار
و از در و دیوار برآمد **بیت** کو فاضل و اهل هنر و بازاری
کو آن که مرا و خویش از و بازاری حکم فاذا جاء رسید از حق شان رفتند بیکبارگی
بازاری و بعضی دیگر چنین گفتند که نهصد هزار مردم است که درین یک
شهر قلمی شده است که در اندک فرصتی رفته اند و بعضی دیگر چنین گفتند
که هزار هزار مردم است که بحکم حاکم بیچون درین طاعون رفته اند و الله
تعالی اعلم بحقیقة الحال و الیه المرجع و المآل و علی ای حال هنوز شهر هرات
و درو مردم بسیار کقطرات الامطار و ثمرات الاثمار و نبات الاشجار
ازینجا قیاس باید کرد که هرات چه شهری بوده باشد و نیز قیاس باید
کرد که درین واهیهٔ عام چه مقدار از خواص و عوام در بلاد و امصار و
قری هر دیار رفته باشند **ع** چه داند این مکرر آن کسی که عالم السر است
جل و تعالی که درین فرصت والای سلطان سلاطین زمان ملاذ اکاسره
و مرجع جبابرهٔ جهان قادر بحکم بر همه کس آسمان حشمت فایض بجود بر همه خلق آفتاب وار
معین السلطنة و الدنیا و الدین ابی المظفر شاهرخ سلطان از خراسان
جهت قمع اعداء بجانب آذربایجان با طالع مسعود نهضت فرموده بود **ع**
فرخنده کشوری که تو آنجا کنی مقام و جوش رایات کشورگشای و اعلام عالم
آرای حضرت سلطانی سلیمانی خاقانی با طالع سعد از مملکت آذربایجان بجانب
خراسان عزم جزم فرمود بسعادت معاودت نمود تمامی محنتها را راحت

مبدل شد و جملگی بهجتا و دولتها روی نمود و الحق جای آن بود و بیمن موکب
همایون و سنجق میمون حضرت سلطان صاحب قران باز خراسان هراسان از
هر جوان و در مثال روضه رضوان شد جهان را تهنیت کو بنده‌ام با خراسان را
خراسان را کنم تخصیص و گو برجملهٔ ایران الحمد لله تعالی علی مزید آلائه و تزاید نعمائه
حسبنا الی حدیث الکتاب و موعظة الابواب در کوچهٔ راستی قدم نه ای دوست
تا عاقبت کار تو محمود بود راستی را اگر راستی و انصاف دو صفتست که هر دو
نتیجه دولت و ثمر سعادت دنیا و آخرتست پس مرد باید که در دکان امانت
چون امام صاحب فضلت باز کند و در باز از خیانت نشسته و در دزدید و
در خود نخندد و ترازو مر آسا از برای یک درم خیانت با شدت تیر یک خرمن
و از سر فرو نیاورد و زبان بکم و بیش بیرون نکند و میل کژی و ناراستی
ننماید و میزان فلکی را اگر بیت حرص و آز ترازوی چرخ سنگ زمین
معلق زند از یک قراضه زر باید در بازسمت و سر چهارسوی امانت قزلی
نهد تا در رشتهٔ رستگاران باز ار آخرت تواند نشست و بیع زر و روی
بوی نرسد نقلست که امام بزرگوار در بازار روزی تنگ بار خرید
از جامهای نفیس و با نفیس خود قصد کرد که هر جامه را بده درم سود بفروشد
و چون این ده درم درم اید بر فقرا و ضعفا صرف فرماید پس هر جامه را بیک درم
سود می فروخت تا باقی ماند جامه که نفیس ترین جامها بود و آن جامه را تمامی جامها
تمامی جامها می خریدند امام بفروخت و آنرا نیز بیک درم سود بفروخت
و گفت که خلاف قصد و نیت خود نتوان کرد چنین کنند بزرگان چون کرد
کار نقلست که امام ابوحنیفه روزی در شهر کوفه ببعضی دکان رسید
ایشان با یکدیگر میگفتند که این آن مرد است که همه شب نماز میگذارد و خواب

و خواب نمیکند امام چون این حکایت را شنود جزم فرمود که دیگر شب خواب
نکند تا گمان ایشان در حق او درست آید بعد از آن خواب نکردی چندان
که چشم مبارک ایشان گرم شدی پس بر خواستی و بطاعت و عبادت حضرت
صمدیت اشتغال فرمودی و مدت چهل سال چنین بودی که نماز بامداد را بوضوی
نماز خفتن گذاردی امیدست که مشکور و امیدست عمل مبرور و اینجا سر نشو و
نمو بتوفیق ملک غفور نقلست که امام ابوحنیفه را حضرت عزت پسری
بسری داد و حماد و حماد را پسری بی بدیل اسماعیل و اسمعیل را پسری نیک
اختر عمر و این جماعت نجابت بی غایت و لطف بی نهایت حضرت صمدیت همه
از فقهای معتبر و علمای عالی نظر دین پرور بودند و جمله پرهنر و هنر پرور از آن
از آن پر هنر بهتر چون بود اما معلوم نیست که عمر را پسر بود یا نبود و
نقلست که ابرهیم بن سعد الزهری رحمة الله تعالی روزی در جانب
صحرا و دشت با هم گشت میکردند دید که امام سعید صاحب دید در آفتاب
گرم نشسته و در نزدیک آن بزرگوار سایهٔ دیواری هست پرسید که ای امام
سعید درین آفتاب عالم تاب عرق عرق گشته چرا در سایهٔ دیوار ننشستی
مانع تو کیست و سبب آفتاب نشستن تو چیست فرمود که مرا صاحب این خانه
دیوار چند دینار است نخواستم که از سایهٔ دیوار و نفعی گیرم که این نوعی
از ربوا است و دلیل برین قول سید اصفیا محمد مصطفی صلی الله تعالی علیه و سلم است
که کل قرض جر نفعا فهو ربوا یعنی هر قرضی که بکشد نفعی را پس آن نفع از قبیل
ربوا است ازین جهت آفتاب گرم را اختیار نمودم و در سایهٔ دیوار او نمی نشینم
اکنون اگر صد هزار معامل را بینی یکی بر سود و سودای ده دوازده بل ده پانزده
راضی نشوند و همه دم از ده بیست زنند بیابی که آن بزرگوار در سایهٔ دیوار

[illegible] … غایة البیان ۴۲

قرض دار خود نمی نشست و تو خوش نشسته غافل و در جمع مال برو مستعجل
و بدین مال مایل نمی خوری و نمی خورانی و زیان این سود را می دانی
و خود را می دانی زنهار که از برای دنیا نخوری چندین غم بیهوده که چندانی نشست
اموال حلال را بخور و بخوران و بشنو با دلی حریص وز حرام بگذران و نیکان
دان که دنیای بی وفا با هیچکس وفا نکرد و با تو نیز نخواهد کرد

رباعی

دانی که بر نگین سلیمان چه نقش بود دل در جهان مبند که با کس وفا نکرد گنج
رحاصل عمر عزیز را با دوستان بخور و به دشمن رها نکرد و نقلست
که پیرزنی جامهٔ ابریشمین پیش امام آورد و گفت که این جامه را بتو می
فروشم می خری امام فرمود که بچند درهم می فروشی گفت که بصد درم می فروشم
و پنجاه درم نیز راضی بود امام فرمود که بصد درم بهتر ارزد و گفت بدویست
درم فرمود که بهتر ازین نیز ارزد و گفت که بسیصد درم فرمود که بهتر
ازین نیز ارزد و بششصد درم که بهای جامه بود رسید آنگاه امام سعید
آن جامه بخرید و روا نداشت که بر پیری ضعیفی بخیلی حیفی رود و در مال
مال آن عورت که ناقص عقلست نقصانی واقع کرده لاجرم حضرت عزت
آن صاحب فضیلت را چندانی خیر و برکت میداد که بسیار بود که فرو ماندگان را
بده هزار درم و به بیست هزار درم و بصد هزار درم دستگیری می نمودی و مرحمت
می فرمودی و اکثری کار متصور آن بزرگوار این بود که یاد کرده شد نقلست
که امام ابو حنیفه بارها فرمودی و حاضران از آن حضرت شنودی که سبب زهادت
من زنی شد و سبب فقاهت من زنی شد و سبب فریب و خدعت من
زنی شد اما آنکه سبب زهادت من زنی شد آن چنان بود که روزی در کوچه
از کوچهای کوفه میگذشتم کوچه تنگی پیش آمد جمعی عورات رسیدند و مرا بدیدند

بدیدند و من از پیش ایشان دور نتوانستم رفت بانگ بر کفتند این مرد را صدی
است که نماز بامداد را بوضوی نماز خفتن میگذارد و پس از آن روز التزام
کردم که اعتقاد ایشان در حق خود راست کنم و از حضرت باری
و توفیق رفیق کردید و ببعضی ریاضات و مجاهدات مشغول شدم و ابواب
فتوح بر من مفتوح شد و آنکه زنی سبب فقاهت من کردید آنچنان بو
بود که مسئله از من در علم حیض پرسید من ندانستم بر من تشنیع زد و آن
حکایت سبب خجالت و موجب ملالت گشت پس بعلم فقه اشتغال
نمودم و فقیه گشتم و آنکه زنی سبب خدعت و فریب من گشت آنچنان
بود که روزی در کوچه از کوچهای کوفه میگذشتم شخصی سر خود را پوشیده بود
و بسوی من بانگشت اشارتی می نمود گمان بردم که مگر مردی گنگست چون
نزدیک او آمدم دیدم که عورت است و مرا انگبینی که در راه افتاده است
اشارت میکند گفتم که مگر از آن اوست برداشتم که بدست او دهم گفت
نگاه دار تا مالک آن پیدا گردد و بسیار زحمت کشیدم تا بمالک آن رسیدم
سبب فریب و خدعت من این بود و نقلست که روزی ابو جعفر
المنصور گفت با امام منصور که چه حالتست ترا ای امام همام که در هر مقام
که نظر من بر روی مبارک تو می افتد هیبتی و هولی از تو بخاطر من می رسد و این
احوال احوال من متغیر و دل متبدل میشود پس امام فرمود که شنیده ام از
انس بن مالک خادم رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم فرموده است که هر کسی که مرد عالم چون قصد کند بعلم خود رضای حضرت
را جلت قدرته و علت کلمة خدای تعالی او را مهابتی و صلابتی و هیبتی و جلالی
در دل هر چیزی کرامت کند و اگر آن مرد عالم بعلم خود قصد جمع مال کند بترسد

از هر چیزی که پیش آید او را منت خدای را که از کس ترس و بیم نیست
بر وای پادشاه و وزیر و ندیم نیست زیرا که غرض از تحصیل علم و کسب کمال جمع
مال و اخذ اجمال و اثقال نبود و نیست و نخواهد نقلست که روزی و دیگر
یزید بن عمر بن هبیره که امیر عراقین بود چهل هزار درم پیش امام اعظم او و دو استاد
را بیرون و مظالم کرد فرستاد گفت که مرا این زر از میراث پدر دست التماس
آنست و افتراح خیال آنکه بر فقرا و ضعفا و ابنای سبیل و هر که از این قبیل باشند
باشد نفقه کنی امام فرمود که زر را از نظر من تا ملک غفور گناهان از تو دور
دور کند نیز و گفت که ای امام بزرگوار امید وارم که این زر مرا قسمت
فرمایی و دست رد بر سینه ملتمس من ننهی امام فرمود که چون این زر نیز
قسمت کنم هر آینه بعضی مردم باشند که چیزی بدیشان نرسد ضرورت خواهند
گفت که ابو حنیفه در قسمت سویت رعایت نکرد و از آن سبب چیزی بجا برسید
پس در گناه خواهند افتاد و بسبب این قسمت اولی آنکه این زر خود را
بر داری و این روز و زاری را نگذاری که منت این زر مقبول است و مقبول
موصول پس زر خود را بزور برگرفت و برفت یار با کس نکند یاری
نی بزر نی بزور و نی نقلست که روزی جمعی کثیر و جم غفیر از علما و فقها و
در مذمت دنیا افتادند و داد مذمت بدادند و آن برگزیده ملک معبود هیچ نمی فرمود
و ساکت می بود گفتند چرا فضل بیان از درج دهان نمیگشاید و درین باب چیزی
نمی فرماید گفت از آن سبب که نزدیک ارباب معقول و اصحاب منقول قاعده
مقرر و ضابطه معتبر است که من احب شیئا اکثر ذکره اما بمدح او و ذم یعنی هر که
دوست دارد چیزی بسیاری یاد او کند بطریق مدح یا بر سبیل ذم اگر خدا نخواهد دنیا
همت نمود امام فرمود که منت این زر که بنظر آوردی قبول است اما زر خود

دنیا ایشان شما هیچ وقعی نیست اینجا یاد کردیت او بهر او واقع شود پس یاد
کردن او بر سبیل ذم نیز از برای دوستی و محبت او باشد که قبل
با دشمن و با دوست بدت میگویم تا ایجکت دوست نداند حرمن نقلست
که امام را همسایه بود و آن همسایه را دختری که در بستانهای تابستان که امام مایل
امام بر بام بطاعت ملک علام قیام نمودی و در دور گفت نماز ناظر قرآن محکم
فرمودی آن دختر که را تصور چنان شده بود که مگر درختی است که آن دور
انرای بیند چون امام را وفات رسید و آن دختر که آن درخت را ندید و گفت
شبی از شبها با پدر خود که ای بابا آن درخت بستان را که برکند که اکنون نمی نماید
پدرش بسیار بگریست و گفت ای قرة العین و ای ثمرة الفواد آن درخت
بستان نبود بلکه آن درخت ایمان و عرفان بود و آن درختی بود که تا ذیل قیامت
میوه کرامات و سایه عاطفت بعالمیان رسانند و از اغصان علوم و افنان
فنون او برگ و نوای بی نوایان جهان حاصل کرد و نسیم گل دولت و غنچه
سعادت او و باغ جان انسان را منجر و معطر کرد و اند و بهمو طوطی گورو او در نی
از شاخهای خود هر سرای را از سرور پر نور کند آن درخت ابو حنیفه
بود که در پشت بام بطاعت قیام می نمود اکنون از دار فنا بدار بقا رحلت
فرمود آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد بحر فقاهتی که شنیدی سراب
نقلست از بهره آن قدوة بلغا و اسماعیل بن حماد که تحفه بسیار و
هدایا بیشمار از بلاد و امصار پیش جد بزرگوار من می آوردند و او قبول
می فرمود اما بجهت خود و فرزندان خود تصرف ننمودی پس تحفه این را بدان
دادی و هدایا آنرا بدین فرستادی و رفقا و فقرای اسلام را علی الدوام
بالوان طعام و انعام عام مخطوط و مخصوص گردانیدی تا وز بعضی از ایشان

اطراف چندین خروار کفش و موزه پیش آن بزرگوار فرستادند و او همه را
درویشان و دل‌ریشان و گوشه‌نشینان و اهل حاج و مردم محتاج و بی‌رواج
نفقه کرد و روز دیگر آن امام عالی نظر دین‌پرور بجهت بهراز بازار کفش
بزرگ خرید و مثل او آدمی هرگز کس ندیده در داد و دهش و جود و دانش
و بینش فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت این نیکوی تو داد و دهش کن فریدون توی

باب دهم در ابتدای تحصیل و سعی جمیل او در آشکارا کردن علوم دینی و نهادن قانون کتب املائی

نقلست که آن برگزیده حضرت ملک معبود فرمود که شبی در واقعه
دیدم که رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم را کفنا دم و اعضای مبارک آن حضرت
را جمع کرده بر روی سینه خود نهادم از این واقعه مشکل دل فی الحال مضطرب
و خوف بر جان ناتوان من غالب شد پیش ابن سیرین رفتم و صورت این
واقعه را باز نمودم فرمود که من درین عصر هیچ کس را از شیخ و شاب غایب
این خواب نمیدانم دانم که تعبیر این منام آنست اگر دیده که حضرت ملک علام
و شریعت پیغمبر را صلی الله تعالی علیه وسلم بر دست تو زنده کرداند و ترا ابر رب علیه
رسانند و از حضیض خاکی با اوج افلاک و از سمک تا سماک انوار علوم تو چون
آفتاب عالمتاب جهانگیری کند پس امام انام بعد از تعبیر این منام دل آرام شد
و بعد تمام بتحصیل اشتغال و اهتمام نمود تا رسید بدانجا که رسید و دید آنچه دید
نقلست که امام زمان پیش حماد بن ابی سلیمان احیانا تردد و گاه گاه
گاه آمد شدی داشتی و خود را بدین معنی مکلف نشناختی و بصحبت با راحت او میل
می فرمودی اما هنوز بسبب کمال استعمال نشده بودی تا روزی از روزها و شبها گوش

کوفه بجای رسید عورتی را دید که از وی پرسید که ای جوان از برای رضای ملک منان
یک سوال مرا جواب صواب بگوی امام فرمود که سوال تو چیست بگوی گفت من
عورتی ام که ببلای مبتلا شده ام و در دام دیو بدخواه او باشی بد معاشی
افتاده ام مردی است که فسق و فساد وات را باوج سماوات رسانیده ام بحث
کوی است و هم درشت خوی نه او را غمازی و نه نیازی و نه سوزی و نه گدازی ما
بیت جاهلی نادانی بل ظالمی عوانی گرفته ز فعل بد او نشان کنم اینها که گفته ام همه صحیح
از دست او مرا کار بجان و کارد باستخوان رسیده هیچ رخصتی باشد که بنها
فرمانی او سر برارم و سر طاعت در قید اطاعت او نیارم امام ابو حنیفه فرمود که
ای ضعیفه نیکوکار با شوهر خود طریق لطف و رحمت مرعی دار تا شاید که ملک
غفار او را بگذرانند از این کار زنهار که مخالفت او مکنی اختیار پس آن قدوه
بلاد و امصار پیش حماد صورت این واقعه را شرح داد و برده از روی کار او
بگشاد حماد فرمود که جواب صواب این بود که ترا حضرت معبود روزی نمود
و او را از این جهت پیش حماد تفرقی دست داد تا که شد و اما حماد و
اول فتوی که امام در اسلام داده انست که شرح داده اند نقلست
از ابی بکر النهشلی که چون سلطان علمای زمان حماد بن ابی سلیمان بجوار رحمت
ملک منان پیوست پسر او اسماعیل بجای او نشست اما مستحق امامت و
قابل این مرتبت نبود **بیت** تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف
مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی پس آن قدوه بلاد بنشست بمقام استاد خود
حماد و داد علم در هر علم بداد و در افاده و افاضه بر خلق بگشاد و از دریاهای
علوم جواهر بسیار و درر شهوار بر آورده و برکنار کبار و صغار و عبید و احرار
بیت انداخت و خلق جهان را توانگر ساخت ای بر سر اسلام ترا منصب شاهی

فتوا خود داده بیت قول گواهی نقلست از ابراهیم بن احمد الخذاعی رحمه
الله علیه که گفت اگر موازنه کنند علم این امام بزرگوار را بعلم اهل روزگار او
او هر آینه که علم او بر همه افزون آید بیت همتای تو در رکعت امکان موجود
بار نیاورد خود و رخت جهان نیز وز بر نقلست از اسمعیل بن محمد
رحمه الله تعالی که یحیی بن ربیعه همیشه در سوالف و حدود خوابر سنین و شهور در
بیان رتب کمالات و فضایل سر و سرور اکثر قبایل و مهتر و بهتر جلایل بوده
اند اما امام ابوحنیفه سر و سرور و مقتدا و راهبر ایشان نیز شد بیت
وین سخن را گواه حاجت نیست داند آنکس که کامل العقل است بیت
ذکر بعضی اصحاب و جمعی طلاب که چون تخت ملازم و چون سعادت مجاور
ان جناب ارشاد مآب بوده اند و ایشان را در رائی و اجتهاد با آن قدوه
قدوه بلاد و محل حکایت و مقام کاملت بوده مقدمهم امام ابو یوسف القاضی
القاضی و امام محمد بن الحسن الشیبانی و امام زفر بن الهذیل العنبری و شیخ
و شیخ سفیان الثوری و شیخ داود طایی و شیخ عبد الله بن المبارک و ابن
عمر و حماد بن ابی حنیفه و عافیه و القاسم بن معن و الوکیع و الا یقین که هر دو پسر
که هر دو پسران عروة بن مغیرة بن شعبه بوده اند و علی بن مسهر و هر دو
پسر او مندل و حبان و ابو العصاح بن حماد بن ابی سلیمان علیهم الرحمة و
الرضوان من الملک المنان این جمعی اند ارجمند و فوجی فقها که بی مانند در
در اکثر ایام و بیشتر شهور و اعوام بشرف صحبت امام ابی حنیفه مشرف
بوده اند و بکسب کمال اشتغال نموده پس چون مسئله از مسایل واقع شدی
در میان این افاضل با فضایل و اماثل بی مماثل همه در ان تفکر فرمودی و
سعی جمیل نمودی و در ان باب مقالات بسیار و مباحثات بیشمار صورت

صورت اصدار یافتی تا بریک قرار گرفتی و حق و حقیقت و مجاز و حقیقت
آن آشکار شدی و تمامی قلوب ارباب قبول و اصحاب معقول و منقول
بران قرار گرفتی و امام همام اسرا موافق قول رسول الله تعالی علیه وسلم یافتی
اتکا فرمودی که بنویسید پس آن مسئله را آن جمعی بر حضر روی دفتر آوردی
و اگر موافق قول رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم نبودی بکتابت آن نیز ننمود
این اکابر بنا مدار و بزرگان عالی مقدار این رحمت بسیار و رنج بیشمار آناء اللیل
و اطراف النهار کشیده اند و ابواب علوم بر تو گشاده تا تو این زمان در
راحت افتاده و اصول حلال را از حرام و بیوع صحیح از فاسده در هر مقام
بازی شناسی و فرض از سنت و واجب از مستحب بی زحمت و مشقت
بازی دانی و قدر آن بزرگان نمیدانی رحم الله معشر الماضین
که بردی قدم سپرده ندی گوی فضل و بلاغت الاقران و در میان علم بر داندی
رحمه الله تعالی الماضین و ادام بقاء الباقین و صلی الله تعالی علی محمد و آله ما تلالا
النجوم بآله و غیر ازین جماعت جمعی دیگر نیز بوده اند از شاگردان امام همام
که همه مقام اعلی و مرتبه قصوی یافته بوده اند در انواع فضایل و اصناف
کمالات اما ایشان را در رای و اجتهاد با آن قدوه بلاد مجال مشارکت و مساهمت
و محل مداخلت و مناقشت نبوده چون ابوالقاسم المیری و یوسف بن خالد
السمتی و حسن بن زیاد اللولوی و حسن بن عثمان و نوح بن زید الواعظ و غیرهم
رحمهم الله تعالی و از شیخ ربانی و کامل سبحانی امیر قوام الدین السنجانی چنین
منقول است که از شاگردان امام علی نظر دین پرور چهار صد نفر بمقام اجتهاد
و مرتبه درس و افتا رسیده بوده اند این حکایات چون مناسب این مقالات
بود آورده شد و الله تعالی اعلم بحقیقة الحال و الیه المرجع و المآل و ضبط منقولات

از اسحق بن راهویه رحمه الله تعالی که فرمود که شیخ سفیان الثوری عالم بود باحادیث
اهل کوفه یعنی بآن احادیثی که صحابهٔ رسول و یاران آن مقبول در کوفه روایت کرده
بودند و امام مالک عالم بود باحادیث اهل مدینه و امام اوزاعی عالم بود
باحادیث اهل شام بس بسیاری که در احادیث صحیح خلاف واقع شدی
میان ایشان بسبب اختلاف بلدان و امام بزرگوار ابو حنیفه عالی مقدار عالم
عالم بود باحادیث هر دیار از بلاد و امصار و او قیاس کنندهٔ بعد دی که
او را حضرت ملک علام الهام فرمودی و راه راست نمودی بیت
هزار نقد ببازار کاینات آرند	یکی بسکهٔ صاحب عیار ما نرسد
نقلست که روزی نضر بن حاجب القرشی بکتابخانهٔ امام ابی حنیفه
در آمد کتاب بسیار پیش امام بزرگوار دید برسید که این همه چیست امام
فرمود که این همه در احادیث رسول است صلی الله تعالی علیه وسلم اما بسیاری
که خلایق باستخراج آن محتاج بوده اند از هزار یکی و از بسیار اندکی از این
احادیث بیرون آورده ام و باقی احادیث را همچنان باقی گذاشته که دریای
علم نبوی را که از بدایت و جواهر و درر شهوار مصطفی غایتی و نهایتی نیست
بیت
علمهای اولین و اخرین	قطرهٔ باشند زبحر علم او
قدسیان عالم علوی نگر	جمله ابجد خوان شهر علم او
قرقه کروبیان ز فلک	مغترف از آب نهر علم او
قاضی چرخ و دبیر چرخ	جمله سرگردان ز بحر علم او
نقلست از ابی حمزهٔ السکری رحمه الله تعالی که فرمود که روزی از امام
ازمام سعید پرسیدم که شنیدم که مسئله که امام استخراج کرده ما خذ و منشاء
آن سه هزار و نهصد حدیثست و زیاده از این نیست می خواهم که بدانم که این
نقل صحیح هست یا نی پس امام همام دست مرا بگرفت و مرا در سرای خود برد و

برده و گفت صندوقهای کتب را باز نمود و فرمود که من بمضمون این کتابها
سخن می رانم و تمامی این کتب را میدانم و میخوانم اما تطویل موجب تثقیل نشود
و بر مسلمانان آسان آید بدین مقدار اختصار میکنم و اگر نه احادیث مسند
مختار بیشمارست کقطرات الامطار و ثمرات الاشجار و قوایم الاشجار
بکمال مبرکه همین است و بس احادیثش که این کتب چو گلی از ریاض صواب است
نقلست از رواه عدول و ثقات مقبول که امام ابو حنیفه بیرون او
هزار حدیث کتاب آثار را که از مصنفات با برکات ایشان است از اهل
شنیده بود و باقی از سایر مشایخ کبار و علمای نامدار علیهم الرحمة من الملک
هزار حدیث دو هزار از ان قبیل که از استادی بدیل خود حماد بن ابی سلیمان
الجبار نقلست از شیخ متبرک عبد الله بن المبارک قدس سره
که او فرمود که سخن امام همام بتمام موافق معقول رسول صلی الله علیه وسلم
علیه وسلم و تمامی علمای عهد او بند و محتاج ابدوی رای و اجتهاد او بی رواج
و او ست حلال مشکلات و کشاف معضلات در زمان ما بیت
حلال مشکلات توبی در زمان ما	کشاف معضلات توبی در زمان ما حنیفه
رشد روزگار او ست و او ست که مرا ارشاد فرمود و بتوفیق و تایید
الله راه راست نمود و سبب او بود که جدا کردم حق را از باطل و بیعهای
صحیح از فاسد و اصول حلال را از حرام و اگر امام را در نیافتی بودم از جمله
کالانعام و از زمرهٔ جهال و فرقه لیام بیت دارم هزار شکر که از فیض کردگار
دریافتم حضرت او را او کردگار و بمساعدت سعادت و مرافقت و موافقت
دولت هفت سال بمصاحبت آن کمال اشتغال نمودم و بیمن او عالمی
عابدی فاضلی زاهدی هر چند گرد عالم گردیدم بالله مالک کم دیدم و بدوستی او

امید دارم بسیار بحضرت آفریدگار چنین منقول است از ایوب السجستانی
السختیانی رحمه الله تعالی که گفت شبی در مکه شریفه در خواب دیدم که شخصی نیزه ابدار
در دست گرفته و حمله بر جسم من میکند و میگوید که چون تو آن طعن ابوحنیفه
کنند و تو گوش هوش بدین نکنی و خاموش نشینی هم اکنون ببینی که با تو چه
حوالم کرد تا زخم این نیزه را بچشم خود ببینی فایده نیست شعر
دیدم بچشم خویش که خواهد هلاک من ❁ نیزه بدست در طلب جان پاک من
گفتم توبه کردم که از هیچکس دیگر طعن امام عالی نظر نشنوم و اگر بشنوم تیغ
وزجر آن کس مشغول گردم چون بیدار شدم ازین خواب دیدم دل در اضطراب
و دیده را غرق آب و رنگ چون ماهتاب و این ایوبی که صبور بودی در
در طعن امام پس ازین واقعه علی الدوام از شهر خود با امام با نام انام سلام
و پیغام فرستادی و در محبت امام همام داد بدادی تا شبی در خواب دید
که گفتند ای ایوب ببرکت دوستی تو با امام ابی حنیفه حضرت عزت ترا از علما
و هم از فضلای شهر تو برگزید دوستی دوستانش دولت بی انتهاست
نقلست که از هرین یوسف رحمه الله تعالی شبی در خواب دید امیر المؤمنین
ابابکر صدیق و امیر المؤمنین عمر بن الخطاب را رضی الله تعالی عنهما پس سوال کرد
از علم امام ابی حنیفه امیر المؤمنین ابو بکر در امیر المؤمنین عمر نظر کرد امیر المؤمنین
عمر فرمود که ابوحنیفه اباحنیفه را علمی است که انرا از کتب جعفر علیه السلام نقل
کرده اند یعنی علم امام انام از الهام ملک علام است نقلست که امام ابوحنیفه
فرمودی که بعد از من بکنیت من ذکر نکنند کسی را مگر آنکه در عقل و خلق باشد
و بخفت دماغ و سبکی مشهور گردد امام همام چنین فرمود زیرا که آن صاحب
فضیلت را از حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم این کیفیت کرامت شده بود

رباعی

پس هیچ کس را با آن حضرت درین کنیت مجال منیت همت و محل مشارکت و
مداخلت نباشد و اگر کسی را با او مشابهت در لقب یا کنیت در صفات حمیده
و خصال پسندیده چون او نخواهد بود نه هر که با لقب با کسی مشابهت
شبیه اوست چنانچون نیز شبیه شمال که دال اگرچه چو ذال است در کتابت
بشکل و نقطه و نور دانشش کم است دال از ذال نقلست که امام ابوحنیفه از هیچ
هیچ شاگردی تحفه و هدیه قبول نکردی و گفتی که ثمن علم را قبول نکنم مگر از حضرت
علام الغیوب اما میث شاگردان و یاران را با نواع اصطناع و اصناف الطاف
و اعطاف ملحوظ و محظوظ گردانیدی و چون آفتاب عالم تاب بر شیخ و شاب
نافعی و همه کس از نور یافتی نقلست که ابو سعید الثقفی فرمود که
ندیدم از علمای اسلام کسی را که بقول امام عمل نمودی و قول او را بر قول همه
ترجیح ننمودی نقلست از ابی خفوبه عابد رحمه الله تعالی که فرمودی که در شان
امام ابی حنیفه چه مدح توان گفت بیش ازین که رسول صلی الله تعالی علیه وسلم گفت
که سراج امتی چراغ تو باشی چراغ خورم نه هر کسی بابت این تشریف و در خور
این عنایت باشد چه این حدیث در شان او نشان عنایت ازلی است و غایت
ازلی و دلیل کفایت ابدی و هذه کنایة نقلست که چون منشور پر نور جهان
بقا و یافت که جمیع علما و مجتهدان از او سوال کنند ارسله پس امیر شهریاران
جهان مطاع و فرمان واجب الاتباع خلیفه بر نام امیر کوفه عیسی بن موسی شرف
ایوان مجاهدت و شهسوار میدان فقاهت را حکم کرد وان مسئله را در میان
اورد و هر یکی از آن مجتهدان برای و اجتهاد خود فتوی دادند و زبان بیان
بگشادند آخر الامر ائمه بالتمام بقول امام رجوع نمودند بر فتوی امام اتفاق فرمودند
پس امام ابوحنیفه در کمال انصاف فرمود که جواب صواب درین مسئله حسن بن

فرموده است تا آنچه من گفته ام از غایت دیانت و نهایت اصحاب روا داشت
که بر قول او بروند چون قول احق و اصوب و بصواب اقرب از قول خود دید
بپسندید و داد انصاف بداد و در راستی بکوشید و الله رئوف بالعباد
از تو کرا انصاف آید در وجود که عمری در رکوع و در سجود نقلست که قدوه
بلاد از بغداد و بصره خود جا دکتابی فرستاد مضمون آنکه از شهر کوفه جهت علوفه
او دو درم بفرستند یک درم بهای مقداری سویق و درم دیگر از برای قیمت ج
آن بزرگوار را علف نان بازار بودی آردی خریدی و نان می فرمودی و درهم
ما می نبایدم از این دو درم بر خود نفقه نمی نمودی و راه ریاضت بدین نوع می پیمودی
و آن سرا نیابت را نیز مهری کردی و بکشودی از بیم آنکه مبادا چیزی
بدان خلط شود و غبار شک و شبهت روشنی مرآت دل آن فحل را که خلاصه آ
و کل است تیره گرداند و نور و صفای باطن سرا را و زنی اجتهاد برشکند و در
کار آن بزرگوار متابعت امیرالمؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی
ابن ابی طالب کرم الله تعالی وجهه و رضی عنه کردی و آن حضرت عالی رتبت نیز
معنی را منظور می داشته اند و خود را بدین معنی می گماشته که رفع شبهت و ازالت
معلنت شو و حیث مشغولت ـــــ از راه عدول و ثقات منقول که
که حضرت امام ملک صفات کریم ذات تعیین اوقات ایام حیات فرموده بود
اند در هر روزی از وقت طلوع شمس تا هنگام زوال آن صاحب کمال بدرس و فتوی
اشتغال نمودی پس از آن اندک خوابی که آن را قیلوله خوانند فرمودی پس از آن از
سرا بیرون آمدی و نماز پیشین را بجماعت گزاردی و مجلس درس تا نماز
دیگر را نیز بگزاردی پس در سرا رفتی تا بنماز شام بیرون آمدی و در مسجد
می بودی تا نماز خفتن را نیز بجماعت بگزاردی و در صلوات خمس خود امامت جماعت

جماعت کردی پس بعد از نماز خفتن و سرا رفتی و اندک خوابی کردی پس بطاعت
و عبادت مشغول شدی و در دو رکعت نماز تمام کلام ملک علام را ختم کردی
تا بوقت صبح پس از آن چون آفتاب عالمتاب بر شیخ و شاب تافتی و بمسجد
و محراب شتافتی تو سهیلی تا کجا تابی و کی طالع شوی نور تو بر هر که تابد بر نشان
داشتی پس روز دیگر تا بوقت زوال بدرس و فتوی اشتغال نمودی و انواع
اصطناع فرمودی زهی نافع زهی بخت و طالع زهی صبح خندان زهی شام میمون
شب و روز سال و ماه جمله خرم همایون سعید و چنینش همایون چنین بود طریقه
آن بزرگ نزد ملک معبود و تا بروز وفات ایام حیات او برین نسق گذشت
و او برین گونه رفت زهی حیات نکونام و رفتن بشهادت والله تعالی
اعلم بحقیقة الحال والیه المرجع والمآل **خاتمة الکتاب در فایده**
که رفتن مسلمانان از علم او و ذکر ثنای بعضی اکابر بود و ذکر شاگردان که بر کیات
و مجاهدت و فقاهت پیش آن حضرت مشغول بوده اند و بقبول موصول
بود که بعضی علماء حنفیه یکی از شاگردان امام ابی حنیفه شیخ متبرک
عبدالله بن المبارک است قدس سرهما و این ابیات از نتایج انفاس
شریف اوست که در شان امام ابی حنیفه رحمة الله تعالی فرموده است

رباعی

بیت وجدنا ابا حنیفة کل یوم * یزید نبالة و یزید خیرا * رأیت ابا حنیفة
حین یؤتی ویطلب علمه بحرا غزیرا ایضا له فی شانه رحمهما الله تعالی

رباعی

بیت لقد زان البلاد ومن علیها امام المسلمین ابو حنیفة فلا بالمشرقین
له نظیر ولا بالمغربین ولا بکوفة از نتایج انفاس شریفه ابی استاد
الداری است در شان امام علیهما الرحمة من الملک العلام من ذا کمثل ابی حنیفة
فی الوری کانت مناقبه اکیلا قد اثرت فیه العبادة نهکة فی جسمه فغدا بها مهزولا

يتلو كتاب الله في آيامه متدبرا ومرتلا ترتيلا فالله اكرمه واعلى قدره وكفى
بربك هاديا ونصيرا از نتايج انفاس شريفه امام المتقى ابى الحسن البيهقى
است كه مصنف كتاب مواهب شريفه است هم در شان امام ابى حنيفه
نعمها الله تعالى بيت انى اقول برغم من يلحانى ان الهدى وقف على النعمان
نفقت فضايله الجسام لديكم والشمس قد تخفى من اللمعان العلم صدر و قوته
جنانه لا خير فى صدر بغير جنان ازين متاع فراوان بود درين بازار كه اكابر امدار
وبزركان عالى مقدار در مدح امام بزركوار بقلم كوهربار سحر نكار بكار برده اند
ودر صفحات ادوار يادكار كذاشت اكر همه اورده شود على حده مجلدى كردد
نقلت پيش ازين در نسخه نتوانم نوشت اين حكايت را بايد دفترى
از شيخ متبرك عبدالله المبارك قدس سره كه كفت
كه ابو حنيفه فرمود كه شيطان تا در نيست برين كه باعث شود و مهيج كردد
اهل بهر و ورع را بر كذب و خطا در دين محمد مصطفى صلى الله تعالى عليه وسلم
ومبين اين حال ومتقن اين مقال قول ايزد متعال است حيث قال ليس له
سلطان على الذين آمنوا ديكر از سيد كردان امام ابى حنيفه حماد است كه
بسران قدوه بلاد است واوچنين ميفرمايد كه ليث بن ابى سليم هميشه
درباب باب عاليجناب من طعن ميكردى جهت آتش حسدى كه جسدى اورا مى
سوخت تا روزى ان آتش شعله برافروخت وچشم او را از جهان بر دوخت
واو را المبيد آن هلاك و مغاك تيره خاك رسانيد و پدر من بجنازه او حاضر كرديد
ومن حاضر نشدم جهت فساد اعتقادى كه در شان پدر عاليشان من داشت
بعد از آن پدر بزركوار با من عتاب بسيار كرد و كفت اى پسر نيكو سير تو ميخواهى
كه جميع عالم را براى پدر خود جمع كنى اين معنى ترا كى دست و بعد بزركى كه

كه در سوالف دهور وغوابر سنين وشهور ميان امير و شاه و دستور
واكابر واعيان وصدور وصيع ور نجور خلاف وشقاق ونزاع وافتراق
بوده وادميان با يكديكر بلكه برادر ببرادر ومنازعت ومخاصمت واشته اند بيت
وعلم عداوت برافراشته اين دشمنى وحسد و ما ما اى بابا احدورى
الحمد لله كه همه اهل يك ملت ايم بس ترا نرسد كه بسبب عداوت
وبغض بعضى مردم بى مروت قطع محبت وترك وفا ومودت كنى تو
بادا بوقار وتمكين وآهستكى وتسكين برشير از ان شدند بزركان دين
سواركان همه تند تر مو ركه نشستند بر زمين در كينه وانتقام ضررى بسيار است
ودر عفو وحلم فايده بيشمار وتو مخيرى ميان اين دو كار بس نفع ابردار و
ضرر بكذار ع تا شوى از حيات برخوردار نقلت كه در شهر
شاهجهان خواجه بود دهقان كه او را نوح بن مريم كفتندى مردى بود مالدار
و دختر او را خواستندار بسيار چه دخترى بود در غايت جمال ونهايت
عفت وكمال از اطراف بامدى خاطبان ودهقان در كار خود حيران
هيچ نميدانست كه دختر را در نكاح كه آورد چه همه مردم بصلاح واهل فلاح
بودند كه بدختر او رغبت مى نمودند تا بشبى حضرت رسول الله صلى
الله عليه وسلم را آنحضرت صلى الله تعالى عليه وسلم ديد در منام كه او را فرمودان بركزيده
ملك معبود كه على الصباح از در دروازه مشهد بيرون شو واز اول كسى
را بپيش آيد جواب اين سوال شنو و ترا خواهد كفت كه صلاح چيست واهل
فلاح كيست چون بعد از نماز بامداد دهقان از در دروازه پاى بيرون
نهاد ديد كه آتش پرستى مى آيد با او بنشست وحكايت دختر در ميان
بمجوسى كفت چون با من درباب اين عورت مشورت كردى با تو سخنى چند بكويم

ودل بی غل ترا ازین اندیشه بشویم تو بهر کدام که خواهی عمل کن اول آنست که
جهودان از برای دختران خود داماد تا مال دار اختیار کنند وما که مجوسانیم یعنی آتش
پرستانیم در داماد حسب ونسب را اختیار کنیم وترسانیان درین
مطلوب صورت خوب وهیات مرغوب اختیار کنند ودختر بدیشان دهند
ورسول شما محمد مصطفی زهد وصلاح وتقوی وعفت وفلاح وهدی را اعتبار کرده است اکنون
تو مخیری اختلافی که درین باب میان اهل ملک وادیان بودانست که بیان کرده شد
پس نوح وهقان قول محمد مختار را صلی الله تعالی علیه وسلم اختیار کرد وگفت که
هیچ کس ازین شهر بلکه درین دهر در زهد وتقوی مرتبه ومقام غلام خود مبارک
نمی بینم این کار او را مبارک باد پس مبارک را آزاد ودل از غصه
شاد ودختر را بمبارکی وطالع سعد بوی داد وبخانه او فرستاد ان الله
لا یضیع اجر المحسنین وعده صادقه رب العالمین است لاجرم مضمون ان اکرمکم عند الله
اتقیکم کار خویش کرد ومضمون میمون من کان لله کان الله له از جیب
مکافات بر آورده بی خدمت کس بجهان منزلتی نیافت هر کس که
محرمی تو نشد حرمتی نیافت پس مبارک شکرانه این فضلت را اول چهار ماه
بطاعت وعبادت حضرت اله مشغول شد بعد از مدت چهار ماه از سر مهر پیش ان کلمه احد
وهمی برو واجب بود قیام نمود پس آن متنوع خوب دیدار بعبدالله بن المبارک بار
گرفت وازان گلبن دولت گل سعادت بشکفت واز ثمران شجر معنبر
جهانیان بهره گشتند وجود بر جود او رحمت عالمیان شد
زهی وجود تو بر خلق رحمتی ز خدای درسرای تو دار الامان بهر
دوسرای تلقین حضرت رسالت را صلی الله تعالی علیه وسلم که ازین خافیت
نباشد لاجرم آن بزرگوار آفتاب کردار بر صغار وکبار وعبید واحرام می تافت

تافت وازصفات ذمیمه روی می تافت وتمامی وضیع ودنی را با مال وامانی مخصوص
میگردانید تا رسید بجایی که رسید وبدانچه دید وهیچ سایلی را با نعام عام و
حاجت وسایل نبودی بلکه بی وسیله وذریعه انعام شیفر بودی **بیت**
نیست سایل را وسایل حاجت اما لطف دست — هر زمان گوید که سایل کیست
بر در بنگر یه سخاوت او را نهایت نبود وکرم او را غایت وبگاه سخاوت چون گل
خندان بودی نه چون ابر گریان **بیت** بگویم در سخا ابری که او گریه که بخشش
تو همچو گل شوی خندان که بخشیدن دنیا زهد وصلاح او بغایتی بود که از جوی
باران هنوز اهل فلاح ابره می دارند ودانه تقوی می کارند وتا قیام قیام
پیشوای انام ومقتدای ایام ورهنمای اسلام خواهد بود — عزیز کو که
او جاودان عزیز بود **نقلست** از عبد العزیز بن ابی رزمه رحمه الله
تعالی که گفت چون عبد الله بن المبارک قدس سره در روزگار بزرگ عالی
مقداری بنو مردی بود وحید اعصار وفرید دار مستجمع جمیع صفات بسندیده
وجامع کمال خصال حمیده بی نظیر در حیا وکرم وبعلم در عالم علم وبحسن خلق
بر خلق روزگار مقدم — هر فضل وهنر که مرد را باید آنچنان
گفت که درین باب ورع وتقوی بی حد ونهایت وامانت بی عدد در
خوبی کمالست بکمال در سخاوت ولطافت بی همال در شجاعت ومروت
بی مانند با همه کس بیار مند از تکلف ورعونت دور در بلا ومحنت صبور
برگزیده ملک غفور **نقلست** که شیخ عبد الله بن المبارک را قدس
سره دختری بود خواست که سلطان ابراهیم ادهم او را بحباله وتصرف خود در
آورد دختر را با چهل هزار درهم بر ابراهیم ادهم عرض کرد ابراهیم ازان اعراض نمود
وفرمود که این کار مانع طاعت حضرت آفریدگار است والا چه دولت وسعادت

با این برابری تواند کرد که کسی در برابر تو تواند بود یا خادم و چاکر تو تواند شد
وصلت با چون تویی و دولت وصلت هر دو شرف سعادتست
وکرامت نقلست از حاتم بن الجلاب رحمه الله تعالی که گفت شبی در منزل
مبارک شیخ متبرک عبدالله بن المبارک قدس سره فرود آمدیم بیت ای منزل مبارک
می بخشیم صفایی • داری هوای مشکین از بوی آشنایی • خاک درت
بوسم و روی دیده عالم کانجا رسیده • باشد روزی نشان پایی چون در
آن عالی مقام المام نمودیم آن مقتدای ایام وپیشوای انام انواع طعام پیش آورد
وبا وجود کثرت خدام بنفس مبارک خود اهتمام کرد و هرگز کسی او را چندان
خندان ندیدی که در زمانی که او را مهمان رسیدی واز در نصایح اوست که
من طلب الریاسة فی غیر اوانه فقد سعی فی هوانه یعنی هرکه طلب مهتری کند
در غیر اوقات او بدرستی که سعی کرده است در خواری وذلت خویش
نقلست هرکه بی وقت مهتری جوید بدرستی که جست خواری خویش چو
بی پشتی که در فضل وهنر زد دیگ کار او از پیش چه قاعده مقرر وضابطه معتبر
است که تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف مگر اسباب بزرگی هم آماده کنی
نقلست که شیخ متبرک عبدالله بن المبارک را قدس سره مردی شریف
النسب پیش آمد وگفت ای پسر مبارک تو این همه جلالت وعظمت ومال
وجاه وحرمت از کجا یافتی ومن مردی ام اکسب در بین همه بی نوایی ورنج وتعب
چرا مانده ام ان صاحب کمال فی الحال در جواب سؤال او فرمود زیرا که آنچ
وظیفه آبا عظام واجداد کرام تو بود من بجای آوردم وآنچه راتبه پدران غلام
من بود تو مر آن اهتمام کردی نقلست مردان گرفت جان برادر که کار کرد
هست در بین واین لاجورد مرتبه مرد بمقدار مرد مجرد لنسب ونسب مجرد کجای سر

رباعی

بیت

زسر من ابطا به عمله لم یسرع به نسبه حدیث صحیح رسول آخر الزمان است
ور تو حجت وبرهان بس خود را ازین معنی برهان ویقین دان که
ملک زاده فی هنر دون بود وگر خود ز نسل فریدون بود که سگ را که هست
از هنر دستگاه بود پاسبون در پادشاه هنر باید آموخت از در بدرجه می کردی
پدر خویشتن باش اگر مردی همیشه پدر بر هنر پسر نباشد روزی لی پدر پسر را پسر باید
کرد بیت چون شیر بخود سپه شکن باش • فرزند خصال خویشتن باش
انجا که بزرگ ومهتر بود • فرزند من نداردت سود • نافه مشک بوی خود عزیز
است نه بناف آهو هنری باش وهرچه خواهی باش بزرگی باده بود است
نافه مشک را بین بتل کین مثال بزرگ ومعتبر ست کو ز آهو گرفت عز وشرف
یا ببوی لطیف مشتهرست نسب شریف با حسب منیف نور علی نورست
وصاحب آن پسر وسرور حکایت روزی در پیش حضرت رسالت
علیه الصلوة والتحیه میان دو مرد نزاعی واقع شد ونهال خلاف معتلی وهلال
اختلاف ممتلی گشت وسخن از لطف مقال بقبیح جدال انجامید یکی دیگری
را گفت که انا ابن فلان بن فلان فمن انت یعنی من پسر فلان فلانم تو پسر کیستی
حضرت رساله علیه الصلوة والتحیه او را ازین حکایت منع فرمود وگفت روزی
در حضرت موسی علیه السلام بعینه همین بحث میان دو کس واقع شد یکی دیگری
را گفت که من پسر فلان بن فلانم تو باری پسر کیستی وتا بنه واسطه از اجداد خود
تعداد کرد در حال جبرائیل امین از حضرت رب العالمین در رسید وبموسی علیه السلام
پیغام ملک علام آورد وگفت که حضرت عزت میفرماید
که آن کس را که از اجداد خود تعداد کرد همه در آتش دوزخ
اندود همه ایشان او خواهد بود نعوذ بالله تعالی من الخذلان

ف

ومن غضب الرحمن بس خویشتن را برادر مسلمان مذیه و در حجاب نیاید دیو که
این معنی را حضرت رسول علیه الصلوة والسلام بخشند مو کس چه
داند که عنایت حالت کیست   همه بندگانیم ایزد پرست حضرت آفریدگار
واند که عنایت کسی چه تعبیه است در بارهٔ هر کس چه عنایت ست بس
راه عجب و نخوت و تکبر و خشمت را نباید همچو که گمراه کردی زود می خواهی
که کار نیکی و مزد تمام و نصیبی کالاکلام بیابی   زهی تصور باطل زهی خیال محال
بی رنج گنج میسر نشود سودای خام و تمنای مرام نی هنگام را بگذار تا در سوای
خاص و عام نشوی نیکونامی دارین و قرب منزلین خواهی آنرا اعمال صالحه و
خصال مرضیه باید تا درین طمع سخن منع نکردی و ازین غصه نخوری **بیت**
حافظ خام طمع شرمی ازین قصه بدار   عملت چیست که مزدش دو جهان میخواهی
ببین که می خواهی تو نه بند تن کار باید کرد تا فزون یابی از شیخ بهلول
منقول است که روزی بدکان آهنگری رسید دید که آهنگر آهن را سرخ
کرده از تاب آتش تیز بیرون آورده گفت ای اوستاد آهنگر می خواهی که
این آهن تو زر گردد گفت میخواهم گفت ازان نمی گردد که می خواهی
نقلست که آن عارف ربانی و آن کامل مکمل سبحانی حسن خرقانی پیشی در
کدی دهقانی می خواست که جوی آب بشتاب ببندد و هر بیل بر زمین فرو بردی
و بر آوردی بهر روی بیل آن بزرگوار همه لعل آبدار و در شاهوار پدیدار آمدی
و او می فرمودی که این مرا بچه کار می آید مرا پاره خاک می باید که این آب را
بشتاب ببندم مقصود من بیل بخاک و گل حاصل میشود نه بدر شاهوار
و لعل آبدار **شعر** نخواهد کمال از یار جز یار • بیاموزید درویشان کدائی •
هر آینه که نظر صاحب نظر دین پرتو زبر در کوه‌ها یاقوت احمر و سیم و زر

و زر نخواهد بود و ازان بود که لعل آبدار و در شاهوار و مروارید پدیدار آمدی که
ان بزرگوار طالب وجستان نبود اگر حطام دنیی محبوب او بودی هرگز
بدین وجه بروی نمودی ازان می نمود که او را غبان نبود **نقلست**
که روزی دنیا پیش حضرت شیخ الاسلام ملاذ الانام قطب الحق
والدین ابی الفتح محمد بن المطهر بن شیخ شیوخ العالم حجة الله علی قاطبة الامم
معین الحق والتقوی والشریعة والدین ابی نصر احمد الجامی قدس الله سره ارواحهم
و عطر نفحات القدس فی مساکن الانس اشباحهم آمد و خود را در صورت
عورت صاحب جمال بر شیخ صاحب کمال جلوه داد و جامهای نیکو پوشیده
جامهای زینت پوشیده زمین طاعت بلب اطاعت بوسید و بزبان حسن
و جمال و لطف مقال میگوید **بیت** هزار عاشق سرگشته در جهان دارم
که چشم شوخ و لب لعل دلستان دارم • با این همه که از جهانیان بی نیازم
و از حریفان جهان ممتاز بنیاز مندی بهر چه تمامتر در نظر انور تو در آمده ام که مرا
بحباله و تصرف خود در آری و از جمله ممالیک شماری شیخ فرمود که ای گل دو
روی رعنا و ای ماه منظر زیبا **بیت** گرد سر کوی تو کشتن خطری دارد
زیرا که سری کویت یافته سری دارد   برو که مرا پروای تو نیست دور دلها
ای عمل که خلاصه صاحب کمال است هوای تو نی اما این لطافت و خوبی که ترا ست
جهانی را در قید صید خود در آوردی **بیت** ببری دل زجهان این قدر دلجو که
تو داری • عالمی صید کنی این خم ابرو که تو داری • چشم تو دل ببرد و زلف بزنجیر
در آرد کی برآید بتو کس این همه مندو که تو داری مع ذلک کله میان ما و تو این
عقد مناکحت و عهد مصادقت صورت نمی بندد زیرا که حقیقت ترا می دانم و ایت مکر ترا
از سر و قوف می خوانم   هر که پیوست بتو عمر خودت کابین داد چون آن فریبش صاحب

بیت حافظ خام

جمال را از شیخ صاحب کمال یاس و ملال حاصل آمد و مقصود حاصل نیامد
رفت و باز آمد با صورت در غایت کراهت و نهایت قباحت
که آدمی بدیدن آن از خوف دیدارش بشکل پیر داهی سیاهی و رنگ تباهی
دندانهاری زرد و مویهای سفید و روی زشت چشمهای سبز جامهای
نجس بویهای پلید هیات ناخوش صورت مشوش با این همه روی ترشی
در دست تیغ کافر مسلمان کش بیت شک نیست که در خور جهنم باشد
این شکل عبوس قمطریری که تراست حقیقت خود را چنانچه بود نمود پس
شیخ فرمود که اکنون حقیقت خود را بنمودی چنانچه بودی گفت
آری من دنیای بی وفا بودم که خود بشما نمودم چون درین حضرت بسعادت قبول
موصول نگشتم برگشتم و خود را بر ترک خون ریزی بر ستیزی بستم و او مرا بجبال
تصرف خود در آورد و آن چنگیز خان است که خونریز جهان است و شیخ
زمان معاصر چنگیز خان بوده اند پس قاعده مقرر و ضابطهٔ معتبر انست که هر کس
که خواهان دنیا نیست دنیا خواهان اوست و هر که خواهان دنیا گشت
عشق او خرید ع جان و دل در ره او خواهد باخت و نیز عمر عزیز صرف آن او
خواهد کرد درین کار حرفه نیست عمر عزیز ترا از بی مهری در عوض مهر خود بیکر
بیت خوش عدو بی است جهان از روی صورت لیکن بیت
هر که پیوست بدو عمر خودش کابین داد احیانا کمیت تیز رو و اسطی تراو
عزی بنیاد و جرده خوش عنان روان چون باد که عبارت از خامهٔ دو زبان
تیز بیان سریع الطیران فقیر ناتوان است عبادت را از دست سوار مضمار
روایت دری رباید و ببعضی حالات و واقعات مشایخ راه می نماید
چه توان کرد مقام نااختیاری است و ذکر دوستان حق بر زبان جاری است

است و این نیز بیاری حضرت باری است و اگر نه بیت
انها که خوانده ام همه از یاد من برفت • الا حدیث دوست که تکرار میکنم
و بدین دوستی دوستان بسیاری امید واری است بیت
غیر ازین هیچ هنر نیست مرا • بازین کار دگر نیست مرا باز امیدم بسخن شیخ بیت
متبرک عبد الله بن المبارک قدس سره نقلست از شیخ متبرک
عبد الله بن المبارک قدس سره که گفت بسیاری از اکابر نامدار و بزرگان
عالی مقدار را که در بلاد و امصار دیدم و بصحبت شریف ایشان رسیدم اما چون
امام همام ندیدم و در صفات کمال و نعوت جلال او را بر همه فایق دیدم هم
در علم و هم در حلم هم در فصاحت هم در بلاغت هم در مروت هم در فتوت
هم در زهادت هم در عبادت هم در امانت هم در صیانت هم در سخاوت
هم در صفاوت مستجمع جمیع صفات حمیده و جامع کمال خصال پسندیده و تا
بصحبت شریف او نرسیدم اصول حلال را از حرام و بیوع صحیحه از فاسده میان
انام باز نشناختم بیت دولتی بود دیدنش ما را • دیدنش جان دهد سگان را بجمن یارا
و نیز از شیخ متبرک عبد الله بن المبارک قدس سره پرسیدند که امام ابو حنیفه
فقیه ترست یا امام مالک فرمود که امام ابو حنیفه فقیه ترست از هزار مالک
پس سؤال کردند که بعد از رای امام ابی حنیفه کدام رای نزد شما رست
نزدیک شما فرمود که رای سفیان ثوری اما رای ربیعه رازی و عثمان بتی را
هیچ اعتقادی ندارم و دابت عادت عبد الله بن المبارک آن بودی که
یکسال حج غزیت فرمودی و یکسال بغزو رغبت نمودی تا سال آخر عمر
از غزو باز گشته بود بود منت که شهری ست از غزات وفات یافت
بیت جهانا ندانم چه آیین تست • چه بنیاد بر مهر و بر کین تست

کسر و سهی را بنازی بناز کنی سربلندش بجز دراز زنیخ و نخلش ناکهان برکنی بری
آتش و را بخاک افکنی **نقلست** که شیخ سفیان ثوری قدس سره
یازده سال پس از امام صاحب کمال در حال حیات بوده و بعد از فوت امام
ابی یوسف از اکثر اقاویل خود رجوع کرده و بقول امام از سر اعتقاد تمام باز گشته
والله تعالی اعلم بحقیقة الحال والیه المرجع والمآل **نقلست** که شیخ
عبدالله بن المبارک قدس سره بموضع مصیصیه رسیده کرده ابنی را دیده
بزیارت او آمدند والتماس فایده کردند شیخ متبرک عبدالله بن المبارک
از امام ابی حنیفه روایتی کرد ایشان گفتند که تو ما را از ابی حنیفه روایت
میکنی پس کتاب را بغضب بر روی آن قوم بی ادب زد و فرمود که از کر روایت
کنم تفسیر و حدیث و فقه را که بهتر از امام ابی حنیفه داند و آن بزرگی است که
چهل سال نماز بامداد را بوضوی نماز خفتن گذارده است و در دو رکعت نماز
هر شب از سر نیاز ختم قرآن کرده و شما کان می برید مگر که علمای روزگار نی
نیاز ندارند از آن بزرگوار حاش که چنین باشد بلکه همه خوشه چین خرمن فضایل
و نخل بند گلشن فواضل اوی اند ع بیشوای علمای خرد و اهل فضل اوست •
خدای خواست که بر عالمی ببخشاید • بفضل خویش تنش مقتدای عالم کرد • و شیخ عبدالله
ابن المبارک هفت سال در پیش آن صاحب کمال بتحصیل اشتغال نموده و
بمقصود خود رسیده میفرمود در زمانه همین حضرتست در عالم کر باز
گشت از و هر کسی بمقصد خویش **نقلست** که پرسید جمعی دانشمندان از شیخ سفیان
که کیست ازهد و اعلم زمان گفت امام ابو حنیفه گفتند چه فرمایید میان فضیل بن العیاض و
ابی حنیفه گفت فضیل از تابعین است و ابو حنیفه از تابعین و از اول تا باخر از صحابی
ابو حنیفه عدیم المثال است و فقید النظیر و در انواع علوم و اصناف معلوم خبیر و بصیر

و بصیر و بزمره علما و فرقه فقها شیخ کبیر **نقلست** از شیخ متبرک عبدالله
ابن المبارک قدس سره که گفت روزی در مسجد کوفه در مجلس امام ابی حنیفه نشسته
بودیم ناگاه مار عظیمی از سقف مسجد در او فتاد و ما همه از بیم بگریختیم و امام سعید از جای
خود نجنبید تا آن مار بر کنار آن بزرگوار آمد و حلقه زد امام مار را بدست بگرفت
و چنان بر زمین زد که دمار از مار بر آورد و بقوت ولایت و زور بازوی کرامت
و جلادت شجاعت او را پاره پاره کرد و بعضی دیگر چنین گفته اند که آن بزرگوار
در میان نماز مار را بکشت والله تعالی اعلم **نقلست** که شیخ سفیان درین
حدیث که رسول آخر الزمان فرموده است که فی کل قرن من امتی سابقون یاد بها
فرمودی و حاضران از آن حضرت شنودی که ابو حنیفه سابق زمان خود است و در
دم و قدم او فایده بسیار و منفعت بیشمار است و هیچ سایل از آستان علوم او
محروم باز نگشته بلکه بمقصود خود رسیده **نقلست** از حسن
ابن الربیع که گفت از شیخ سفیان ثوری قدس سره سوال کردم که در مسجد
محله من در نماز بامداد قنوت می خوانند در آن مسجد نماز گذارم یا بمسجد دیگر
روم و همین مساله را از امام ابی حنیفه سوال کرده ام مرا فرموده است که
بمسجد دیگر رو و توجه می فرمایی که شیخ زمان و مقتدای ما شیخ سفیان فرموده
که قول قول ابی حنیفه است بسخن او عمل می باید کرد **بیت**
اذا قال الامام فصدقوه فان القول ما قال الامام
واین سخن هم عرض در
عرض مرض موت سفیان بود **نقلست** که شریک بن عبدالله گفت که
ابن شبرمه که قاضی کوفه بود در عهد خلافت ابی جعفر المنصور چنین فرموده که
ابو حنیفه جوانی است در فراست باطن و در سخن گفتن حق و در آشکارا کردن
صواب و در حل مشکلات و در کشف معضلات علوم غریبه و مسایل عجیبه که اقرانات عاجز

اند

از زادن مثل او بی داور ادین صفات حمیده وخصال پسندیده نظیریست وعلمای
اسلام وفقهای انام را همچون امام ابوحنیفه مقتدایی بدید نیامد ونخواهد آمد چه حدیث
سراج امتی برقدر حق او در وخشند واین شمع را در آتوان بیان او برافروختند
وین سخن را چه احتیاج گواه   داند این را امیر وشاه وسپاه   نقلست
از امام محمد بن الحسن الشیبانی قدس سره گفت که سلاطین وسلیمان اعمش و
شیخ سفیان ثوری وابن ابی لیلی وابن شبرمه که علمای کوفه بودند همه در عهد امام ابوحنیفه
فتوی می دادند اما بترس وبیم که مبادا که در فتوی ایشان خطایی باشد اما اگر
فتوای ایشان موافق فتوای امام ابی حنیفه افتادی همه شادی نمودی مبتهج ومسرور
گشتی تا روزی ابن ابی لیلی ابن شبرمه را گفت که چه حالتست که ابوحنیفه در اکثر
اقوال با ما مخالفت میکند وفتوای بخلاف قول ما می دهد ابن شبرمه گفت که من
این وآن نمیدانم اما این میدانم که هرچند مادر دهر دنیا دوان شدیم او از ما روی
گردان شد وهرچند ابوحنیفه از دنیا گریزان شد دنیا در پی او روان آمد آری
کسی کو مهیا بود دولتی را   اگر او نجوید بجویدش دولت
وابن شبرمه اسن بود از امام ابی حنیفه وامام ابوحنیفه پاس داشت سن بر
پیران مسن مقدم بودی واز همه اعلم لاجرم در مجلس ومحافل وصوامع ومجامع
بر اکابر واعالی واهالی وموالی مقدم می نشستی وایشان نیز امام عالی نظر را
بتکلیف هرچه تمامتر بر خود تقدیم می فرمودندی   جوانان ودانای دانش بهر
سزد گر نشیند بالای پیر   دیگری از شاگردان امام ابی حنیفه امام ابویوسف
القاضی است که او را یعقوب بن ابراهیم بن سعد بن حبتة البجلی الانصاری
گویند وسعد بن حبته از صحابه رسول صلی الله تعالی علیه وسلم بود ودر جنگ
احد حضرت رساله علیه الصلوة والتحیه او را بنواخت تمام از میان خواص وعوام

مخصوص گردانید ودست مبارک تبارک او در کشید وسمرة بن جندب را گفت که
او را همراه خود بمدینه رسان که او هنوز خرد سالست واو را در میدان مقاتلت ومغار
مقابلت قوت جنگ وطاقت بیکث ودرنگ نباشد ودر حق او دعای خیر فرمود
ودر احد هیچ احدی را این تربیت نمود وامام ابویوسف القاضی در سنه ثلث
وعشرین ومایه متولد شد ودر سنه اثنی وثمانین ومایه بجوار رحمت حضرت
عزت پیوست در شهر بغداد صینت اهالیها عن الفساد وشصت ونه سال بود که
از دار فنا بدار بقا رحلت نمود اول از اصحاب حدیث بود واخر بفقه اشتغال
فرمود در پیش قاضی محمد بن عبد الرحمن ابی لیلی وبعد از آن مدتی دیگر در پیش
امام ابی حنیفه بکسب کمال اشتغال فرمود تا که بر جمیع شاگردان امام مقام
تقدم وراه تعظم یافت ودر ایام خلافت هارون الرشید بمنصب قضا رسید
واین کار را با کراه واجبار اختیار کرد وازین کار بسیار در اضطراب واضطرار
می بود ولب نمی توانست گشود وزبان جان وجان زبان می فرمود   بیت
گرد سر کوی تو گشتن خطری دارد   زیرا که سر کویت یا فتنه سری دارد   واز بیم
کار زهرآلود من جعل قاضیا فقد ذبح بغیر سکین تسکین نمیگرفت وکارش
بجان وکاردش باستخوان رسیده بود وهرچند در استعفای کوشید وعذر بسیار
علیه می رسانید بکاری نمیرسید بضرورت رضا بقضا داد واین در بروی خود
بگشا داری چه توان ما شاء الله کان   بیت   با قضا بر نمی توان آمد با قدر
در نمی توان آویخت واو را از حضرت هارون الرشید تشریف القاب با قضی
القضاة واعدل الولاة وافقه الفقهاء وسید العلماء رسید وبدین القاب منسوب
وبدین شغل منصوب گردید از کلام امام ابی یوسف القاضی است که اثبات حجت
بر جاهل سهل است اما تسلیم کردن وباقرار آوردن جاهل بغایت صعب ومشکل

است وهم ازان شمردار ارباب معقول وخبر واصحاب منقول گشت که العلماء
هم قبلة الانبیاء ومعادن الفتن للاصفیاء لو کانوا باسرهم لی خدّاما لما
افتخرت بهم یعنی عوام کالانعام ایشان بتمام خرمهره چشم اند مر انبیا را و
معدنها فتنها اند مر اصفیا را اگر همه باشند بیکبار مرا خدمتگار هیچ مفاخرت
نکنم بدیشان بر سایر انسان امام همام درین باب مبالغه تمام فرموده
تا خلایق از جهل بپرهیزند و در علم وعمل آویزند و بکسب کمال اشتغال نمایند بیت
کس بی کمال هیچ نیرزد عزیز من کسب کمال کن که عزیز جهان شوی نقلست
که چون شیخ متبرک عبدالله بن المبارک قدس سره شنود که امام ابو یوسف بشغل
قضا اشتغال نموده وبا اوستاد خود مخالفت فرموده بود دو سه مکتوب نوشت
سراسر عتاب ومضمون همه مشحون بانواع عذاب و امام ابو یوسف تاسف میخورد و فکر
جواب نمی توانست کرد و به استعفا از قضا دید که بجایی نمی رسید این واسطه
علی یوسف بر خود می خواند وبدام قضا بر آویخته آه آتشش بار تر شمع سپید وشغل
معهد می چسپانید و میگفت بیت درین کار قضا مشکل بسر کردن توان
نتوان قضاء آسمانی را دگر کردن توان نتوان نقلست که امام ابا یوسف را
القاضی خون نفس نفیس سپری گشت وعمر باخر رسیده سردی
برکشید و باواز بلند بغریو زار چند نوحه گفت وگفت که مرا مظلمه عظیم است
این گریه و آه ناله گاه گاه من ازان است وان چنانست که روزی ترسایی
بر هارون الرشید ملکی دعوی کرد هارون را در محکمه قضا پهلوی ترسا نشاندم
هارون را ازین نشاندن با من کینه در سینه پیدا آمد و رنگ متغیر و دل متبدل شد
از خوف حکم سلطان و بیم سیاست حاکمانی ترسا را بر بالای مصلی او نتوانستم نشاند
مظلمه عظیم من اینست که ترسا بر بالای مصلای پادشاه نشسته است واگر نه در

بیت

واگر نه در محکمه قضا حکم بموجب راستی اجرا یافته است وهرگز در هیچ قضیه
میل بناحق نکرده ام و مداهنتی ننموده و از هیچ کس چیزی بناحق نگرفته
ام و همیشه استرداد مال مظلوم و استرضای خصوم نموده ام وطمع در مال
کسی نکرده ام و عمر در قضا برین وجه منقضی شد بیت
شنیدم آنکه کس نکرده ام بهمه عمر قبول • در قضا هیچ ز کس جز که شهادت ز گواه و دون
قضیه نیز بتوفیق حضرت لایزالی هر چند غضب بر والی مستولی بود و زبان
نهال قهر مستعلی و هلال خشم ممتلی بنوعی سعی واجتهاد دست داد که غایب
حضرت خلافت ملک ترسا را از ترسا باز گذاشت و بار ترس را از خاطر
من بر داشت و داد بداد و در انصاف گشاد و خصم راضی و عدل را آفاق
گرد و حق در مرکز خود قرار گرفت شعر شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا •
بر منتهای همت خود کامران شدم • ببین که در مدت قضا ان قاضی بی همتا
وان سید علما پیش ازین مظلمه نداشت که ترسا را در محکمه قضا بر بالای مصلای پادشاه
نتوانست نشاند با آنکه در دار القضا حکم بموجب راستی اجرا یافته بود در
ابو رفضا چنین زیست و در آخر عمر بر احوال خود چنین می گریست و با وجود
این همه عدالت تام و کیفیت او بعد از شغل قضا هرگز بر زبان سلطان الاولیاء
برهان الاتقیاء شهریار ملک زهد و پارسایی شیخ داود طایی قدس سره نگذشت
و او را بخطاب مستطاب معزز و مخاطب نساخت بلکه معاتب و معاقب ساخت
که تو چرا مخالفت استاد خود ابی حنیفه معتمد کرده و بدو اقتدا نکرده وحال
آنکه آن ظلمه او را عین عبادت و محض طاعت توان گرفت و چنگ بیمای قضا
رو زنگار دولاة اعصار فاعتبروا یا اولی الابصار بیت تفاوت راه از کجاست تا بکجا •
قیاس کن که بنفشه ها دکوه کن چه رسید • تعافی که خورد مال مرد و زن چه رسید •

نجاتی که خورد مال رشوت و شب و روز کند مداهنه او و در خوشش چه رسید
نقلست که امام ابو یوسف القاضی با هارون الرشید روزی در
زیارت بیت الله همراه بود ناگاه امام آنگاه آب دهان بسوی خلیفه زمان بی
بی قصد انداخت خلیفه خود را در قهر ساخت و گفت که ای بی ادب نادانی که
در محل باکه بی ذاتی امام فرمود که میدانم با یکی از اولاد عباس کنی تو میدانی که
با که در محلی تو با فاضلی کاملی در محل که تو و مردم روزگار تو از صغار و کبار رو عبید
و احرار حق را نشناسند از باطل مگو بقول او و فتوی او و او را بدل منت
در روزگار و ترا بدل است صد هزار شعر ما بیم که از ل ز سماوات منزل است
آیات عز و علم و کرامت نشان ما * بر فرق معارج دانش کند مقام * هر طایر
که بر پرواز آشیان ما خلیفه چون این حکایت را شنود کمال بزرگی را اقرار فرمود
و بموجب نص و الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس عمل نمود و هیچ غضب
نفرمود و بلکه اساس عذر نهاد و در عذر خواهی داد و بداد امام ابو یوسف
فرمود که امیر المؤمنین از بزرگان عفو باشد و زفروستان کین، اما باد و نشانه
که مرتبه عالم از جاهل باز شناسد هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون کلام
ملک علام است و مناسب این مقام خلیفه تصدیق سخن امام کرد و بقصور خود
اعتراف آورد و چون از مکه شریفه بسعادت معاودت فرمود و بشهر بغداد و
بنشت تحف داد امام ابا یوسف را آواز داد گفت التماس آنست که افراح
جان که امام زمان خزاین و دفاین ما را بقدوم مبارکه خود مشرف کرده اند و آن
مقدار که تواند از درهم و درم آورد و تصرف کند بس امام بزرگوار از زر شمار و از
لعل و یواقیت آبدار و در شاهوار آن مقدار که توانست در آستینهای فراخ
بیرون آورد و تصرف کرد و از آن روز باز آستینها فراخ بدین شان علامت علا

علا شد اما از علمای اسلام هیچ کدام الی هذه الایام روی خزینه ندیدند و بمقصود نرسیدند

مقصود و نرسیدند نقل آن که درین روزگار زمانه روزگار زمانه غدار کم
کم تفضیع قیاس است طمع نا سمواری بر دم روزگار بهی باید کرد تا آسوده
باشی علی الخصوص با شراف این دیار و بزرگان این مرز و بوم شعر
از بزرگان و هر بعد الیوم هر که وارد تر فیع انعام صورت بلبل زبوم می طلبند
سرو آزاد او به در بیشه بام فاقم از خارپشت و نوبل از نیش کو هر شب چراغ از جاج
برای فیلسوف و حیل امید قطع کن قطع از جواهر عوام کین جماعت جهل
نشناسند کوه از کوف و شام را از عشام مهره از مهر و مهر را از مهار جام از جام و جام از
پند بو یوسف شنو خام طمع خون خورد هر دمی ز جام مرام علم را چندان قیمت نماند
است منز عیب است و عیب منر فلک بر مردم نادان دهد زمام مراد تو
تو اهل فضلی و دانش همین گناهت بس از شاگردان امام ابی یوسف القاضی
یکی بسر اوست یوسف که مدة العمر قاضی بود در جانب غربی بغداد و ابو سلیمان
الجوزجانی و المعلی بن المنصور الرازی و محمد بن سماعة والحسن بن مالک و ابو البید
اللبیدی و بشر بن غیاث المریسی و ابرهیم بن الجراح این جماعت صاحب فضیلت
با جمعهم از تلامذه امام ابی یوسف اند رحمهم الله تعالی چنین منقولست
از رواة عدول و ثقات معقول که در وقتی که امام ابو حنیفه رفته بود بزیارت بیت
الله الحرام و مدینه نبی علیه الصلوة والسلام جمیع اکابر عظام از اصحاب امام سوال
کردند که چه فرمایند ایمه اسلام در صورت این مسئله که اسیری دار حرب روزه
دار و ماه شعبان را گمان آن که ماه رمضان است با روزه دار و ماه شوال الجاب
انکه ماه رمضان است این روزه او مقبول و جایز باشد یا نی پیش از آن که اصحاب
کمال بجواب آن سوال اشتغال نمایند امام ابو یوسف فرمود که اسیر دار حرب اروح

جام

ماه شعبان بکمال رمضان جایز نباشد و مقبول نیست زیرا که روزه مفروضه
هنوز در ذمه بوده است اما اگر شوال را روزه دارد و بخیال رمضان روزه
او مقبول است و جایز اما روزه روز عید را از ماه شوال که در ان روز نهی است
از ملک متعال در ذی القعده قضا باید کرد دیگر سوال کردند که چه فرمایند ائمه
اسلام در صورت این مسئله که مردی گفت مر زن خود را که تو بر من بیک طلاق
در اول روز از آخر ماه و بیک طلاق دیگر در اخر روز از اول ماه وقوع این دو طلاق
میان زوج و زوجه در کدام روز باشد ازین ماه بیان فرمایند امام ابو یوسف فرمود
که پانزدهم روز ست از اول ماه یک طلاق واقع شود و شانزدهم اول روز
است از آخر ماه یک طلاق دیگر واقع شود در پانزدهم و شانزدهم ماه دو طلاق
واقع شود بلا اشتباه چون امام از زیارت بیت الله الحرام و مدینه نبی علیها الصلوة
والسلام بمنزل و مقام خود الهام نمود و سعادت معاودت فرمود و جواب این
دو سوال را شنود بسیاری تحسینها فرمود و احسانها نمود و ازین جهت او را
بر شاگردان امام مرتبه تقدم و راه تعظیم پیدا آمد والله تعالی اعلم بحقیقة الحال
والیه المرجع والمآل دیگری از شاگردان امام ابی حنیفه شیخ سفیان الثوری قدس سره
که در زهد و تقوی و درس و فتوی درجه اعلی و مرتبه قصوی یافت و در ریاضت
و مجاهدت زیادت از ان بود که در مخیله تصور بشری مرتسم تواند شد و باذهن
و فهم ادراک ان تواند کرد لاجرم از زحمت ریاضت بدرجه رسید و کارش بجایی
انجامید که جانش خوطه تسلیم خورده میان عالم غیب و شهادت
و از رنج بیداری شبهای تاریک متواری شد و عوض مرض کاری گشت و ضعف
قوت گرفت و قوت ضعف پذیرفت و از ناله چون نالی و روی بدرستی هلالی
شد و از دست ناتوانی از پای در افتاد و سر بنهاد و چون این خبر بسامع علیه حضرت

حضرت خلافت رسید طبیبی داشت نصرانی اما در طب نیک ماهر و در تجارب
و تشخیص امراض با مهارت او را با یکی از مقربان پیش سفیان فرستاد چون طبیب
نصرانی بنبض و قاروره ان عالم ربانی و زاهد سبحانی را مشاهده نمود فرمود
که این مردی است که سوخته است او را آتش محبت حضرت عزت و کثرت
است مجاهدت و ریاضت بسیار درین کار و در دین اسلام عدیم المثل
است و فقید النظیر و در روزگار شیخ کبیر طبیب نصرانی دست ارادت بدان
عالم ربانی داد و زنار ترسایی بگسست و ایمان آورده میگفت شعر
ترسا بودم کنون مسلمان گشتم   بد عهد بدم کنون بپیمان گشتم   پس شیخ سفیان
فرمود که خلیفه طبیبی پیش ما فرستاد که علاج ما کند خود ما علاج او کردیم و علاج
ما نافع تر از علاج او بود و سبب رواج او گشت و ما محتاج علاج او نبودیم
چه شفای ما از جای دیگر ست و دوای درد ما از دار الشفای دیگر شعر
رباعی
درد جان را دوای دیگر ست   شربت از دار الشفای دیگر ست   چون نشاند سوز جانم را طبیب
کآتش جانم ز جای دیگر ست و شیخ سفیان در ایام خلافت سلیمان بن عبد الملک
ابن مروان متولد شد در سنه ست و تسعین و وفات او در سنه احد و ستین
و مایه بود در ایام خلافت ایام و خلافت مهدی که پدر هارون الرشید ست
و سن مبارک ان صاحب کمال تا بشصت و پنج سال رسید و زیاده سال
بس از فوت امام صاحب کمال در حال حیات بود و درین مدت زیاده چهل
و یحیی بن خالد البرمکی شیخ سفیان الثوری را نفس نفیس هر ماه هزار درم وظیفه
مقرر کرد از خالص مال و وجه حلال خود و این وظیفه مستمره و عارفه معروفه
او بیش از ایام وزارت و تمام ایالت و حکومت او بود و شیخ سفیان ره
بارها در حق یحیی بن خالد البرمکی این دعای خیر فرمودی و حاضران از ان حضرت

شنودی که اللهم ان یحیی قد کفانی امر الدنیا فاکفه امر الآخرة یعنی بارخدایا
پدرستی که یحیی کفایت کرد کار دنیی مرا تو نیز کفایت کن کار آخرت او را چو
یحیی از زمره احیا در سلک اموات منتظم گشت و بساط نشاط فانی را در
نوشت یکی از اصحاب واجب او را بخواب دید و گفت مرا بگو که حضرت
ایزد فرد با تو چه کرد گفت که مرا حضرت ملک منان بدعای سفیان بخشید زهی
همت ان صاحب دولت دنیا و آخرت در دنیا بمرتبه وزارت هارون الرشید
رسید و در آخرت دید آنچه دید ان لا یضیع اجر المحسنین کلام رب العالمین
است اگر میخواهی که بدولت دنیا و سعادت عقبی ملحوظ و محظوظ گردی در
درخدمت اولیاء الله و عزیزان درگاه آله درگاه و بیگاه خود را معذور
مدار و این فرصت را غنیمت شمار که در دوستی دوستان حضرت ملک منان
حیات جاودان و سعادت دوجهان است دیگری از شاگردان امام
ابی حنیفه سلطان ملک زهد و پارسایی شیخ داود الطایی است
قدس سره واو در طرف زهد و ورع پیش افتاد و او را دران کار شد
پیش افتاد و در تقوی و زهادت درجه اعلا و مرتبه قصوی یافت چنانچه
در میان این طایفه ضرب المثل شد و چیزی هیچ از دیده هرگز قبول نکرد و از میراث
پدر خودی خورد و بیست سال ان صاحب کمال پس از فوت پدر در حال حیات
بود از بیست دینار زر که هم پدر بر خود نفقه ی فرمود و بدین فارغ بود و هر روز
غذای ایشان یک گرده نان بودی که آنرا با نمک تناول فرمودی و در سرای پدر
هرگز بعمارت دیگر مشغول نشد هر خانه که ی افتادی روی بخانه دیگر نهادی
تا هم که باخر کشید کار بخانه دهلیز رسید بیت نظارانان که نکردند برین مشتی خاک
الحق انصاف نتوان داد که صاحب نظرند چون روح نازنین ایشان بجنت جای

جای روضه من ریاض الجنة طیران فرمود برگرفتند تابوت آن قدوه بلاد
خانه و دهلیز نیز درافتاده و از میراث پدر ایشان بجای یک روزه نان چیزی نمانده
بود بیت ای همت بلند تو از آسمان فزون بخت و سعادت ازلت یار و رهنمون بیت
نقلست که حسن بن قحطبه که امیر لشکر ابی جعفر المنصور بود روزی
بود روزی بزیارت شیخ داود تشریف فرمود و هزار دینار زر را هم از پیش
بدر بنظر آورد و التماس کرد که شیخ را من هیچ حاجتی دیگر هست که آن را
بنفذیم رسانم و فرمان برداری او را اصل دولت دانم شیخ داود فرمود که
حاجت من بتو آن است که زر خود را از نظر من برگیری و عذر من در پذیری
و دیگر منش داود طایی برین نوع استغنای بنای کسی که دنیا را طلاق دهد
او را با اهل دنیا چه احتیاج باشد حضرت خداوندی مانند ما را و شما را بر راه
مستقیم دارد و کتمان ما را بلطف و کرم خویش بیامرزد و این نیز از
در نصایح ایشانست که من طال امله ساء عمله یعنی هرکه دراز شود امل
او بد شود عمل او پس بغرور دنیا مغرور نباید شد که عاقبت از تو غریبه
برارد واگر ازو نفور نباشی آخر الامر با تغیر شوی بیت
ایها الناس جهان جای فریبست و غرور • بافنریست هر آنکس که ازو هست نفور •
خیمه آز و هوس برکن ازین دار فنا • چه نشینی بسرای که درو نیست سرور •
هم بهرام که رام شود جمله جهان • آخر الامر بود مسکن و ماوای تو گور •
عالم و هرچه درو هست بود مشتی خاک • خاک بر سر بود آن که بدین شد مغرور •
نقلست که چون امام ابو یوسف القاضی بشغل قضا رضا داد و این
در بروی خود بگشاد هرگز اسم و کنیت ان صاحب فضیلت با بصیرت بر زبان
شیخ فرمان او داود طایی نرفت و او را بخطاب مستطاب و کمتر خطاب معزز

وشرف نگردانید و هرگاه که امام محمد و امام ابا یوسف را در مسایل مشکلی
پیش آمدی بدو رجوع کردی و حل آن مشکل ازو حاصل شدی اگر دران
مسئله حق بجانب امام محمد بودی فرمودی که قول قول محمد است و اگر حق بجانب
امام ابی یوسف بودی فرمودی که قول قول اوست و دران امام دین پرور
نظر نکردی با وجود احتیاط امام ابی یوسف در کار قضا چنانچه شرح شمه
از احتیاط آن مقتدا در کار قضا باز نموده آمد ازینجا قیاس باید نمود
که زهد و ورع شیخ داود در چه مرتبه بود و در مناقب و فضایل آن بزرگوار
کتب بسیار است اما برین مقدار اختصار رفت دیگری از شاگردان امام
ابی حنیفه امام محمد بن الحسن الشیبانی است قدس سره و کنیت او ابو عبدالله
است و نسب شریف اجداد منیف او که اکاسره عجم بوده اند در کتب مشهور
برین نوع مسطور است که محمد بن الحسن بن عبدالله بن دیلم بن هرمز بن بابک
بابک بن فیروز بن ماه پرویز بن اخشنش بن بهرام بن آذر کرد بن آذر
آذر نود بن داد نوبت بن شاهان بن رد هر بن ساسان و این امام محمد
در روبار ری بجوار رحمت حق پیوست اندر سرای ابی عبدالله محمد بن ابی سماعه
که از شاگردان امام ابی یوسف بود در سنه سبع و ثمانین و مائه و ولادت آن
حضرت در شهر کوفه بود در سنه تسع و عشرین و مائه و سن مبارک آن صاحب کمال
بپنجاه و هشت سال کشید و شرح نسبت ایشان به بنی شیبان چون بتفصیل یاد
کرده شد تکرار آن معنی نمیکند چه مشغول است که سبب تحصیل امام محمد آن
بود که روزی عزیمت شکار فرمود با جمعی سواران و فوجی مقربان خود که
در اوج جاه و جلال و ذروه فلک عز و اقبال تا بمسجدی رسید که امام ابو حنیفه انجا
درس می گفتند با ملازمان و مقربان خود گفت که یک مسئله ازین بزرگوار دین دار

وار کوشش کنیم پس سوار شویم فرود آمد و بدرس گاه امام آمد و در آمد امام
ابو حنیفه می فرمود که حضرت رسالت علیه الصلوة و التحیة فرموده است که هرگاه
که کسی بر زمینی بار اف مشغول خواهد شد اگر آن زمین محکم باشد آن را کسی
یا بکار ودی درهم شکند و نرم تا قطرات بول از خاک بجامه پاک او نرسد چون
مضمون حدیث رسول را صلی الله تعالی علیه وسلم از لفظ مبارک امام شنود
جوان شهسوار در کوشش کرد و فرمود که سوار شوید که هوا گرم می شود و
روان شد بجانب بیابان شتابان شعر بزیر اندرش نقره خنگی جواب
چون بر پشت صبح دمان آفتاب خندان و شادان می رفتند تا بنزدیک شکار
گاه رسید پیاده گردید خواست که باستنجا و استبراء مشغول گردد و طهارت
کند پس از سر فراغ بر طرف راغ باند اختن چرغ و باز باز دید چون بر زمین
نظر فرمود زمین محکم بود نقل امام از رسول علیه الصلوة و السلام او را
یاد آمد خنجر از میان برکشید که آن زمین را نرم سازد و بدان کار پردازد
درین حال دو کس از ملازمان حضرت که بدی اندیشیده بودند و شمشیرها
از نیام برکشیده که او را هلاک کنند چون امام سعید خنجر از میان برکشید که زمین
را نرم سازد و بدان کار پردازد آن دو مدبر بدخاکسار را تصور چنان شد
که مگر امام زمان از فعل بد ایشان وقوف یافت تحرستند قوت
من قصور نا روی بهزیمت نهادند و پشت بدادند شعر
گوین هنگام با سر جای به از نام جوی و سر بر پای امام چون فارغ شد دید که
آن دو مدبر خاکسار در مقام فرار اند فرمود که سواری چند بروند و ایشان را
بیاورند تا تفحص احوال و تشخص آمال ایشان کنم و معلوم شود که سبب فرار
آن دو مدبر خاکسار چیست چون ایشان را بیاوردند بعد از سیاست بسیار

اقرار کردند که ما قصد کشتن بندگی حضرت داشتیم چون شمشیر از نیام انتقام کشیدیم
و دو بدیم و بدیدیم که آن حضرت بموجب قضیهٔ مرضیهٔ ارباب الدول ملهمون توفیق
یافت و شعاع خنجری که برکشید بتافت از خوف هلاک و رفتن در مغاک
ناچار فرار اختیار کردیم اکنون حاکمی خواه بکش خواه ببخش چون بجرم خود اعتراف
نمودند امام که ایشان عفو فرمود و بموجب نص والکاظمین الغیظ والعافین
عن الناس عمل نمود کز بزرگان عفو باشد و ز فرودستان گناه و بعضی
دیگر چنین گفته اند که آن دو مدبر بدبخت در آن وقت که می خواستند که زه
کمان در گردن آن مقتدای جهان و پیشوای زمان اندازند خنجری که برکشید دیدند
تارک آن فضل پرور کردیدند و بعضی دیگر چنین میگویند که آن بدبختان زه کمان در
در گردن امام زمان انداختند اما امام عالی نظر دین پرور بدان خنجر که در دست
داشت زه کمان را ببرید و از ورطهٔ هلاک خلاص کردید پس بر هر تقدیری
عمل کردن بموجب حدیث نبوی و در دریای مصطفوی کار خویش بکرد دوم
از جنس مکافات برآورد و امام همام جریمهٔ آن دو بدنام را ببخشید و بعد
ازین واقعهٔ غریبه دست از دنیای دنی باز داشت و کارهای دنیا را با
پس پشت گذاشت و اسب همت را در میدان آخرت راند و شاهباز با
پرواز نیاز را بر صید سعی مشکور و عمل مبرور برانداخت و شستر زرین بال
امانی و آمال را بر دست کسب کمال نشاند و شاهین و باز حرص و آز را
از طعمهٔ شکار قناعت سیر کرد و بهدی شادی را از کاخ غم برآورد و سوار
مضمار طاعت و عبادت گشت و دوال ترک علوفت را بر طبل زهادت
زد و بزبان حال در مقام تنبیه برین مقال مترنم می بود

پرده داری میکند بر طاق کسری عنکبوت   چغد نوبت می زند بر طارم افراسیاب

دنیای مردار که از فرعون و نمرود یادگار است گرای آن نکند که عاقل
غافل شود و بدان مشغول گردد و از آخرت ببین که برکت یک حدیث
نبوی و در دریای مصطفوی که در گوش هوش کردم و بدان عمل نمودم از قتل
بدان ع از تکمر بدان خلاص گشتیم و ابزو پاک از ورطهٔ سلاک و مغاک برخاک
مارا بر ما نبد از اینجا قیاس باید کرد که اثر هنر درین کار صرف رود چه صرفهای
و نبوی و اخروی که دست دهد و چون در دنیای بی وفا شعر
دست و پای زدیم سود نداشت * پشت پایی زدیم و وا رستیم
پس ملازم و مصاحب امام ابی حنیفه شد و مدت چند سال بکسب کمال اشتغال
نمود و هنوز ملتحی نشده بود و بغایت صورت خوب و هیات مرغوب
داشت امام فرموده بود که بمجلس درس که آید نقاب بر روی افکنده بود
تا خلق در فتنه نیفتند و مردم در وی حیران نگردند شعر
حیران شدست عقل در صنع پادشاهی * کز خاک می تواند خورشید آفریدن
پس امام محمد مدت مدید و عهد بعید نقاب بر آفتاب می بست بیت
اگر نقاب ببندی و روی ننمایی   فغان ز خلق برآید که آفتاب گرفت
تا که حسن صورت بحسن سیرت پیوست و در سلسلهٔ اصحاب الحمد لله الذی
زین الرجال باللحی در آمد شعر بغبار گرد روی تو خطی نوشته دیدم *
که بجز از آنچه بودی شده هزار چندان * و از سر مهر چون اقلب سپهر نهاد
و نور فضیلت شعاع قابلیت او ظهور کرد و حطام فانی بنعمت باقی پیوست
و بر مسند علم و علما من لدنا بنشست و در ابدار و گوهر شهوار التعظیم لامر
الله والشفقة علی خلق الله را در گوش هوش کرد و سجدات شکر الحمد لله الذی
هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله بتقدیم رسانید و با دل خود بزبان حال

بیت

میگفت شعر شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا * بر منتهای همت خود کامران شدم
و مدتی در پیش امام ابی یوسف بفقاهت مشغول شد و کارهای شگرف
او را دست داد و بپایهٔ برزینه بالا نهاد و تصنیف بسیار کرد و طایفه علما
و زمرهٔ فضلا و فرقهٔ فقها و صلحا را از اموال و وجه حلال خود بهره مند گردانید
و فارغ البال و رافع الحال ساخت و بسیاری چیزها از کهنه و جدید که بدین
طایفه بخشید تخصیص با امام شافعی در وقتی که از مکهٔ معظمه پیش او آمده بود
و از مصنفات با برکات او انواع فواید و اصناف فراید مکشوف گشت نقلست
که امام شافعی میفرمود که همانا حضرت معبود بیافریده است محمد بن الحسن را از
برای حسن جواب و لطف خطاب و هیچ کس را ندیده ام که از سایل در وقت
سوال خواه از علم و خواه از مال شادان و خندان گردد همچو گل شکفته شود
مگر او را شعر نکو مرد در سخا ابری که او گوید که بخشش * تو همچو گل خندان که بخشیدن دنیا *
نقلست که از امام ابی یوسف سوال کردند از علم محمد بن الحسن الشیبانی
و حسن بن زیاد اللؤلؤی فرمود که حسن احسن است از محمد و در حسن سوال و فقه
احسن است از حسن در لطف جواب و امام ابو اسحق الشیرازی در تاریخ
فقها آورده است که علم امام ابی حنیفه را بر صحایف روزگار و صفایح الاعصار
امام محمد آشکار کرد و بسیاری از تصانیف او که در میان جمهور مشهور شد
و امام شافعی میفرمود که حملت من علم وقر بعیر یعنی بر گرفتم از علم آن بزرگوار
یک شتروار و در قید حفظ آوردم نقلست از ربیع بن سلیمان علیه
الرحمه من الملک المنان که امام شافعی میخواست که مصنفات با برکات امام
محمد را بنویسد و موجب قضیهٔ مرضیه قیدوا العلم بالکتابة در تحت تصرف در آورد
و امام محمد فی الحال مامول و مسئول آن سرور را که محمول و مقرون ارباب معقول

و منقول را بقبول موصول گردانید و کتب مصنف خود را نفرستاد و پس امام
شافعی رقعه بدان حضرت فرستاد که متضمن ارباب منقول و اصحاب معقول
قاعده مقرر و ضابطه معتبرست که شعر ومن منح الجهال علما اضاعه
ومن منع المستوجبین فقد ظلم یعنی هر که جوانمردی کند جاهلان را علمی را ضایع
ضایع گردانیده است آن علم را و هر کس که منع کند علم را از آن کسانی مستوجب
علم اند بدرستی که ظلم کرده است بر ایشان و الباقی مکتوم والامر الاعلی للاعلم العالم
المخدوم چون رقعهٔ امام در استطلاب کتاب بدان عالی جناب فضایل مآب
رسید بوسید مصنفات خود را یکبار پیش آن بزرگوار فرستاد و پس امام شافعی
بسیار و رنج کار ذخار غواصی کرد و در شاهوار و لعل و یواقیت آبدار کنار
بیرون آورد و مجمع البحرین حدیث و فقه و تفسیر گشت بلکه در کل علوم درجهٔ اعلی
و مرتبهٔ قصوی یافت شعر حریف مجلس ما خود همیشه دل میبرد
علی الخصوص که بپیرایه بر و بستند و عساکر عظیمهٔ طلبهٔ علم و زمره گرد سرا او قامت
فضیلت او خیمه زدند و خطبهٔ دانش و سکهٔ بینش بالقاب معالی و انساب
میمون او مزین و مرشح شد و بر ایوان بارگاه فیض فضل آن نو بنیان صاحب
انتباه کوس اقتدا و طبل عز و جاه او فرو کوفتند و علم زهد بیکو علم او را بمخوق
عیوق بر افراشتند و آوازهٔ غایت فضل و ادب بسطح محدب آسمان کمال و ذروهٔ
فلک فضل و افضال برآمد و چون آفتاب فیض عام و نور تمام خواص *
و عوام و متوطنان لیالی و ایام و ساکنان مقام زعام رسانید و از مشاهیر جماهیر
بل اظهر من الشمس المنیر و اضوء من البدر المستدیر گردید و بزبان بدین مقال
مترنم میبود که شعر من از خاوران تا در باختر * ز خورشیدم امروز مشهورتر
و آوازهٔ نوبت و طنطنهٔ فقاهتم * فسار مسیر الشمس فی کل بلدهٔ *

وهبت هبوب الریح فی البر والبحر   شهباز دولت تو که پرواز میکند
خود صبر کن که چشم کنون باز میکند   وان هدهد بلاد نشست بر سر اقبال

و فتوی داد و عدل می داد و الله رؤف بالعباد و نقلست هر چند
بعضی خلفا امام محمد را التکلیف قضا کردند بدان رضا نمود و از ان ابا
ابا نمود و امام محمد و کسائی را در ملک ری وفات رسید و در وقتی که مصاحب
هارون الرشید می بودند و هارون الرشید در فوت آن دو بزرگ سعی میگریست
و می گفت که در نیاز یادت و فقاهت و فصاحت و بلاغت را در ملک ری
در خاک کردیم   دریغ حشمت اسلام و رونق فتوی

شعر

ای فلک آهسته رو کاری نه آسان کرده   دین و دنیا بمرگ این دو ویران کرده
ماه و مهری را فروآورده از اوج شان   بر زمین افکنده و با خاک یکسان کرده
تا قیامت خاک ری را تو تیا خواهد ساخت   این دو عالم را که در این خاک پنهان کرده

این هر دو بزرگ عدیم المثل بودند و فقید النظیر و بر طایفه خود شیخ کبیر و ارجح
حاجتهای این دو مقتدا بنود علیها الرحمة من الملک الودود و نقلست
که هارون الرشید روزی مر طایفه را از اهل طغیان خط امان نوشته بود که
متعرض اموال و مزاحم احوال و اعمال ایشان نشود و زن و فرزند خویش
پیوند ایشانرا اسیر نکند و در ورطه هلاک نیندازد چون بر ایشان دست
یافت خواست که نقض عهد کند و بموجب فحوای نظم

شعر

چو دست دهد منه دشمن برار   که فرصت فرو شوید از دل غبار

همه را ناچیز گرداند دمار از روزگار و گرد ادبار از بازار ایشان برآورد
و جمله را در صحرای فنا دهد و از خاک وجود ایشان گرد عدم برآید و هر یک هدف
شمشیر و نشانه تیر و پرده و اسیر گردند و هر تاجداری بر تاج دارگی و هر دستوری

دستوری را منزوری گرداند و هر خداوند علم و طبلی را خادم اصطبلی کند
و در این باب رخصت صاحب شرع میخواست این خط امان را در پیش
خود نهاد و بطلب علما واید فرستاد و مقدم ان طایفه در اقدام و اعلام ان
زمره امام محمد بن الحسن الشیبانی بود چون او را دید فرمود که چه میفرمایی
در این خط امان این اهل طغیان امام چون مطالعه نمود فرمود که این عهد
نامه است صحیح و خلاف کردن این کاریست قبیح و بموجب این خط
شریف و منشور پر نور منیف که بتوقیع رفیع و مهر منیع است شرعا
نشاید که اخذ اموال و نهب احال و اثقال ایشان کنند و اگر کنند در آخر
مواخذه حضرت خلاف باشند و در این خلافی نداشند و این معنی را یقین دانند
هارون الرشید را این کلام مناسب مقام نیفتاد و موافق رای مبارک و
مزاج متبرک نیامد روی درهم کشید و بسیاری در غضب گردید پس وهب
ابن وهب که جامع علم و ادب بود مداهنت را پیش گرفت و گفت که
عهدنامه را پیش من آرید تا ببینم چون بدیدار برای خاطر هارون الرشید
کاغذ را برهم درید و پاره و پاره کرد و گفت که بدرستی که عهدنامه درست
نخست سر و سرور و مهتر و بهتر این طایفه را گردن بزنند و بجلاد بیداد و عید
که خون او در گردن من اگر بخلاف شرع باشد و باقی اتباع و اشیاع او را ع
بهر چه حکم کنی نافذست فرمانت و در قیامت غرامت ایشان بر من چون
هارون الرشید این فتوی را شنید از امام برنجید و گفت که خرابی همه
مملکت من از ین فتوی های تست دوات حبشی بود در پیش او برداشت
و جانب بر روی امام محمد زد که روی مبارک آن عالم را سینوفاز خون لاله گون
شد و او را از فتوی نوشتن منع فرمود و یکی را از روای خود برای او فرستاد

و در بهانه را بر وی بگشاد و گفت که برو و احتیاط کن در تصانیف او تا بود
که چیزی یابم که تحت سلاک او کرده و با سبب اخراج و غارت و تاراج
او شود و خوار و زبیر گیرم هر چند تدبیر کرد هیچ چیزی نیافت که شرعاً سبب نقصان
و عرفاً موجب خسران او گردد و پس آمد و گفت که تمامی مصنفات او حضرات
بر فقه و تفسیر و موعظه و تذکیر و مناقب و فضایل اسد الله الغالب علی بن
ابی طالب کرم الله وجهه و رضی عنه بسیاری که در رسایل و مسایل او دیدم هیچ
چیز ندیدم که خلاف شرع باشد پس هارون الرشید نسبت آن قدوه بلاد و
روی بعذر خواهی نهاد و در عذر خواهی داد بداد و او را بر سریر فلک فرسای
که بوسه جای سلاطین عالم و مقبل شفاه بنی آدم بود نشاند و پیش خود خواند
خواند و تا روز وفات آن امام صاحب فضیلت از مقربان حضرت خلافت
بود و مضمون میمون من کان لله کان الله له کار خویش بکرد و رعایت جانب
حضرت واهب العطیات سر از وی مکافات بیاورد و او را عزیز دو
جهان و زنده جاودان گردانید بیت الحق اوله مر مذاقته لکن آخره احلی من العسل
و وهب بن وهب بی ادب بشومی آن مداهنت که کرده بود حضرت
معبود او را ابرص گردانید و در چشم خلق خوار و ذلیل و رنجور و علیل ساخت
و در زوایای خفایا و خبایا از چشم برایا مستور و مهجور ماند و تا روز وفات
از ایام حیات هیچ بهی نیافت نعوذ بالله من الخذلان و من غضب الرحمن شعر
بگذر از حاجت شاه و نکن آهنگ کسی کار درگاه خداوند جهان دارد و بس
و چون امام محمد بن الحسن الشیبانی از حسن عقیدت و صفای نیت سخن حق را
بنوشنید و در دنیا معزز گردید و در عقبی رسید بدان جا که رسید و این افاضل
بی مانند و اماثل ارجمند چون موسی بن نصر الرازی و عمرو بن ابی عمرو و سلیمان بن

و سلیمان بن شعیب الکیسانی و عیسی بن ابان بن صدقه و ابو حازم القاضی و
بشر بن الولید و محمد بن مقاتل الرازی و علی بن معبد ابن شمه از تلامذه امام
محمد بوده اند نعمهم الله تعالی و این بیت از نتایج انفاس متبرکه امام محمد ست
قدس سره بیت محسدون و شر الناس منزلة • من عاش فی الناس یوما غیر محسود
یعنی حسد برده شده کان مردمانیم در انواع فضایل و اصناف کمالات و بدترین
ایشان از روی مرتبه آن کسی است که زندگانی کند در میان ایشان روزی
حسد برده شده یعنی او را نه مالی باشد نه جمالی نه خصالی نه عدی نه جلالی ع
چون کافر درویش نه دنیا و نه دین • قول ملک بیچون است که هل یستوی الذین یعلمون
والذین لا یعلمون • پس ناچار است که مردم جاهل بر مردم عالم حسد برد و العیان
لا یحتاج الی البیان ع در خانه اگر کس است یک حرف بس است • نقلست
که امام محمد را وکیلی بود با او فرمود که هر چیزی که در تصرف ماست
از احمال و اثقال و اموال حلال همه را بفروش و بر من نفقه می کن و در هر چیز
با من رجوع مکن تا من بفراغ بال بدرس و فتوی اشتغال توانم نمود و بمطالعه
علوم دینی و مشاهده مسایل یقینی توانم پرداخت • وکیل مدت مدید و عهد
بعید بدین گونه روزگار گذرانید و مال امام انام باتمام رسید تا سرایی که محاط
منزل نزول آن خسرو ارباب معقول و منقول بود بیع کرد و مشتری همراه
آورد و گفت ای امام همام ترا از حطام دنیوی غیر ازین مقام هیچ چیز نماند بیع
کرده ام آن را و مشتری با خود آورده ام تسلیم سرا را تسلیم نمود و بمقام دیگر انتقال
فرمود بیت خرم کسی که حاصل عمر عزیز را • با دوستان بخورد و بدشمن نگذارد
و نسبت این مؤلف فقیر و محرر حقیر از طرف مادر بدین امام عالی نظر
دین پرور می رسد و آن چنانست که جده این بی مقدار بنت علامه روزگار نظم

علامة الدهر والاقوام كلهم • حيز كبحر له موج كالاعلام • جلت ماثره عن ان يحيط بها
فهم البرية او غايات ونام • عالم ربانی و کامل مکمل سبحانی قوام الحق والدین الشیبانی
است که علم علمای دوز وافعه فقهای نامدار بود • و بتقلیل من الوسایط بامام
محمد بن الحسن الشیبانی می رسند • و در فوت ان عالی مقام علمای بغداد و مصر
و فضلای ایام فرموده اند که قد دفن الفقه فی جام جام • و مدفن مبارک آن عالم ربانی
خارج گنبد کرمانی است • داخل روضه حفاظ در جوار تربت • عالی رتبت
شیخ الاسلام زنده فیل حضرت ملک علام معین الحق والدین ابی نصر احمد جام
قدس سره • و ایشان را استاد الجن والانس میگفتند • جهت آن که این
هر دو طایفه پیش آن صاحب کمال بتحصیل علوم اشتغال می نموده اند و بسیار
چنین واقع شدی که شاگردان در بیرون کتاب خانه ایشان اواز مباحثه و
مجاهده علمی می شنیده • و چون پیش ایشان رسیدی ایشان را تنها دیدی
و از این حال پرسیدی • بعد از مبالغه بسیار آن بزرگوار فرمودی که جمعی
دیگر هستند که از ما احیانا چیزی معلوم می کنند • و این مولانا قوام
الدین الشیبانی • از اولاد مولانا نظام الدین عبدالله الشیبانی است که از
اختیار سلطان الغازی محمود الغزنوی بود • انار الله تعالی برهانه و شرح
ان در کتاب تحفة الامیر که از انشا راین فقیر است • آمده است و نسبت
شریف ایشان از طرف پدر با امام عالی نظر دین پرور نیک اختر امام ابی یوسف
القاضی نیز می رسد کما هو المذکور فی شجرتهم والله تعالی اعلم بحقیقة الحال والیه المرجع
والمآل **دیگری از شاگردان امام زفر بن الهذیل العنبری است** قدس سرهما امام زفر
متولد شد در سنه عشرة ومایه و وفات یافت • در سنه ثمان و خمسین ومایه و سن مبارک
آن صاحب کمال بچهل و هشت سال رسیده بود • بغایت فربه و میانه بالا

روزی در مجلس او صحیح و سخنی میگذشت • که در کتاب توریه مذکورست که حضرت جبار
ذو المنن دشمن داشته است دانشمندان فربه را ان صاحب کمال فی الحال عرض نمود
که ان اخبار در حق احبار یهود است نه در حق علمای اسلام و دانشمندان
امت محمد صلی الله تعالی علیه و سلم • و دلیل بر آن ان است • که حضرت اسد الله الغالب
علی بن ابی طالب عباس بن عبد المطلب • فضل بن عباس رضی الله تعالی علیهم اجمعین
این جماعه همه دانشمندان فربه بوده اند • و جمله صاحب فضیلت و متصف بصفت
سماحت و مجموع این جمع مستجمع انواع فضیلت • و اصناف کرامت پس معلوم شد که
ان اخبار در حق احبار یهود بود • و امام زفر جمع کرده بود میان علم و عبادت
و فضل و زهادت مردی عدیم المثل بود و فقید النظیر • و از اصحاب حدیث و
ارباب تفسیر از جمعی فاضل پرهیز که تلامذه امام زفر اند یکی هلال بن یحیی است
که کتاب شروط • و احکام و وقف از مصنفات با برکات ایشان است • دیگری
محمد بن عبدالله الانصاری است • که از اولاد انس بن مالک است که قاضی
بصره بود و عبیدالله بن عبد الحمید الحنفی و امام زاهد ابو عبدالله محمد بن کرام
نیز از تلامذه معتبر امام زفر اند و نسب شریف ابی عبدالله محمد بن کرام •
بعد سی می کشد و ابن امام زاهد ابا عبدالله را تصانیف بسیار است • و
شاگردان بی شمار عالی مقدار که لم یسمح بمثلهم الادوار ما دار الفلک الدوار
لیکن این اکابر نامدار • و علمای بزرگوار از علو همت و کمال مرتبت بدنیا
و اهل دنیا التفات ننموده اند و بعلم و ورع قناعت نموده • و همه یک کلمه
بزبان حال بدین مقال مترنم می بوده اند که **بیت** هر چند که نیست بر جگر آب
یک قطره ز جوی کس نجوییم • و آب روی فضیلت و زهد و قناعت بر خاک
مذلت نریزیم شیخ الاسلام صاحب الکشف و الالهام معین الحق والحقیقة والتقوی

والشریعة والدین ابی نصر احمد جام علیه الرحمة من الملک العلام در بعضی مصنفات
با برکات خود می فرمایند که ما در زهد و تقوی و طاعت و ورع و عبادت متابع
امام زاهد ابی عبدالله محمد بن کرام گردیم بیت بزرگی اوراست بس و دلیل
که تابع شد شش حضرت زنده فیل دیگری از شاگردان امام ابی حنیفه عمر بن ذر
الواعظ قدس سرهما او از شاگردان امام است در فقه و امام شاگرد اوست
در حدیث و ابن عمر بر سر منبر روزی در میان وعظ بحضرت معبود مناجات
می فرمود که الهی اگر عاصی شدیم در حضرت تو اما ترک کرده ایم آنچه دشمن ترین
معاصی ست نزدیک تو که آن شرک است و اگر تقصیر کرده ایم در عبادت تو اما
چنگ در زده ایم بآنچه دوستترین عبادت ست نزدیک تو که آن کلمه شهادت است
و تویی اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین امیدواریم که بیامرزیم بلطف و کرم خویش کناه
ما را جمع بدین کرم که تو داری امیدواریها بیت الهی الهی خطا کرده ایم • تو بر ما
مگیر آنچه ما کرده ایم • گنه کارم و عذر خواهم تویی • چه حاجت به پرسش گواهم تو
ازین مناجات عمر امام عالی نظر را وقت خوش شد و او را تحسینها فرمود و
احسانها نمود دیگری از شاگردان امام ابی حنیفه حسن بن زیاد اللؤلؤی است و او در
سنه اربع و مائتین بجوار رحمت حق پیوست و چنین فرمود یحیی بن آدم نضر الله تعالی
که فقیه تر از و ندیدم در بنی آدم و در ابتدا روز چند بشغل قضا اشتغال نمود و بعد
از آن از قضا ابا و استعفا فرمود و بس ترک قضا کرد و بعبادت مشغول شد
و تمامی اوقات و ساعات حیات خویش را بطاعت و عبادت مصروف
گردانید و با خود میگفت بیت آمد که انگه چشم دل باز کنم • وز باقی عمر عمر بازی علم
و او در ایام دولت و دولت ایام مامون بن هارون الرشید نیز زنده بودی
مامون او را طلب فرمود و او نمی خواست که پیش مامون رود و امد شد کند چون

مامون

مامون را خواب در ربود و حسن حسن عبارت رعایت نفرمود و بطریق خشونت
فرمود که ای امیرالمؤمنین در مجلس این چه خوابست که ترا گرفته است مامون
از روی خشم چشم بگشاد و او را از صحبت اجازت داد و فرمود که بیرون روز زود
که تو مناسب مناصب مجالس سلطان و لایق بارگاه خسروانی نیستی و ادا
صحبت ارباب دولت و اصحاب حشمت و شرایط خدمت ملوک و خلفا را نمی دانی بیت
ندامت بار آرد هر که از تو • ندیمی جو بیدان را چو ندانی • بزرگان گفته اند
در امثال که لکل عمل رجال تو در فقاهت بی مثال • و در فتوی بی همال تو همین
از برای ما این نیکی که فتوی دهی که صید حرم حرام است و صید حلال کرام ما بر
تو فلان کردیم که ترا بمجلس خود خواندیم • و بس از آن از پیش راندیم که تو ازین کار
بی کمایی و از نیز اسرار نه آگاه • و ابو عیسی محمد بن سجاع البلخی و ابو جعفر محمد بن
عمران و علی بن [illegible] القمی و ابو علی الدقاق الرازی این جماعت
صاحب فضیلت هم شاگردان حسن بن زیاد اللؤلؤی بوده اند رحمهم
الله تعالی جمعی علماء ربانی و مجتهدان سبحانی که شاگردان امام ابی حنیفه
بوده اند این گروه با شکوه اند که ذکر ایشان رفت اما در کتاب مواهب
شریفه از زمان امام ابی حنیفه تا پانصد سال علمای که در اقالیم مشهور بوده اند
و بر مذهب امام ابی حنیفه راه می پیموده اند اکثری را ذکر کرده بود و از نتایج
انفاس متبرکه ایشان نظمی یا نثری ایراد کرده اما تا تطویل موجب تثقیل نشود و
این کتاب باطناب و اسهاب نکشد متعرض آن نگشتیم بتخصیص در بلاد ماوراء
النهر که بسیاری از اکابر نامدار را امر دار کرده بود و از عهد امام بتمام تا بدین ایام
و سبب عقیده پاک علماء آن دیار را حواله بحدیث رسول مختار صلی الله تعالی
علیه وسلم کرده اند بجا که آن برگزیده ملک معبود فرمود سلوا اهل المشرق عن العلم فان کان عندهم

علم فاکتبوه فانهم لا یکذبون این حدیث مشهور در کتاب فردوس مذکور است از روایت
عبدالله بن عمر رضی الله تعالی عنهما لاجرم برکت صدق علمای مشرق در بلاد ماوراء
النهر و فرغانه و ترکستان انتشار یافته و عقیدهٔ پاک ایشان اظهر من الشمس
و ابین من الامس است **مصراع** وین سخن را گواه حاجت نیست
و بر وجوان ایشان زبان [illegible] و جان زبان بدین معنی رطب اللسان
عذب البیان اند که **بیت** [illegible] سر دوز راه اند دور
حاصل اعمارشان هست عبادت علما • منت ایزد که ما زینه و قبیله نه ایم
هر که بر وزرین قبیل رنج کشند بی حساب • و امام ابوالحسن السمارقی در مصنف خود
مواهب شریف چنین آورده است که شنوده ام از مردی فاضل عالم عابد
کامل مقبول القول از بلاد ماوراء النهر که مرا بر سخن او اعتماد کلی بود که در بر
که دفن کرده اند در مقبره از معابر سمرقند صد هزار کس اند که هر یکی در اسلام مرتبه
فتوی دادن [illegible] بوده اند و این جمله بر مذهب امام ابی حنیفه بوده
اند [illegible] کتاب خود آورده است و العهدة علیه و چنین
میگوید که از شهر بخارا تا باقصای چین و ماچین تبت و رخج و
غزنه و لوهاوور و برشاوور تا باقصای هندوستان همه بر مذهب
امام زمان نعمان اند و ناحیت خوارزم و صیران و جند نیز تا بلاغ
و سقسن و بلغر همه بر مذهب امام عالی نظر دین پرور اند والله تعالی
اعلم بحقیقة الحال و الیه المرجع و المآل • چنین گوید محرر این کتاب و
مقرر این ابواب که مرا دو چیز باعث شد بر ترجمه این کتاب و گشادن
و کشیدن پرده از روی این آفتاب یکی آنکه در صدر کتاب گفته شده است که
فقیر حقیر خواسته است که فیض این کتاب عام باشد و همه طوایف از لطایف آن بهره مند گردند

گردند دوم آنکه شبی که این کتاب در دست افتاد و مطالع جزوی چند از سخنهای اکابر
بی مانند دست داد کتابی دیدم که من شرط آن یکتب بالتبر علی الاحداق لا بالحبر
علی الاوراق با خاطر کلیل و ذهن علیل گفت که اگر کسی این کتاب را فارسی کند عام
الفیض گردد و بغایت مقبول طباع و مرغوب استماع باشد چه **نظم**
کتابی چنین کی بود در جهان • میان کهان و میان مهان • که بحری است بر گوهر
شاهوار ز یک بحر صد بحر گوهر نثار • سراسر سخنهای پاکان دین که بودند سلطان اهل یقین
و چون این معنی در باطن مطمئن و در دل بی علل ساکن بود سحری در خواب دید **ع**
زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست • که شخصی آمد از طرف قبله و کوزهٔ نوی پر آب آورد
و گفت که آب این کوزه از بئر میمون است و بئر میمون جایی است که حضرت
رسالت علیه الصلوة و التحیة از آن چاه آب خورده اند و این آب را برسم تبرک بجهت
تو فرستاده اند که بخوری و بترجمه این کتاب روزگار بگذرانی **بیت**
جستم جهان ز جای که جانم خبر نداشت • کاندم بپای میروم از شوق یا بسر

پیت

القصه بعد از وقوع این خواب اقل الکتاب مولف الکتاب یوسف بن محمد بن
شهاب بترجمه این کتاب بشتاب مشغول شد و دولت و علم پیش گرفت و از
حضرت مسبب الاسباب اسباب آن میسر گشت و بعد دولت سلطان صاحب
قران از ارواح پاکان این مکان و صدیقان و راستان این استان چندان
فواضل مدد و عنایت و رواحل لطف و معاونت رسید **مصرع**
که عقل کل در آن حیران بماند • و با وجود عدم استطاعت و قلت بضاعت
سیم در سلخ ابن شوال ختم الله تعالی بالخیر و الاقبال سنه تسع و ثلثین و ثمانمائه
بود که برین نهج مذکور مسطور شد بالخیر و السعاده و بر لفظ خیر و سعادت ختم کرده آمد
تا هر بنده که بخواند و بنویسد و بمطالع آن مشغول گردد عاقبت او بخیر و سعادت مقرون شود
ان شاء الله العزیز **بیت** یا رب همه را عاقبت نیکو ده • باشد که در آن میان یکی من باشم

دیباجهٔ وعظ

سورهٔ فاتحه جهراً الخ بعده صدق الله العظیم الستار وبلّغ رسوله الکریم المختار

ونحن علی ما قال خالقنا ورازقنا من الشاهدین الاخیار سبحانک

لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم سبحانک لا فهم لنا الا ما فهمتنا

انک انت الجواد الکریم تحصّنتُ بذی الملک والملکوت واعتصمتُ

بذی العزة والجلال والجمال والجبروت بالله نستعین ونتوکل علیه

مفاتیح القلوب بیده وخزائن العلم والحکمة من عنده ومنتهی الکل الیه

ونفوض امورنا کلها الی الله ان الله بصیر بالعباد بعده دعاء ترکی

مختصری بعده آیهٔ کریمه یاخود حدیث شریفی اوقیوب لکه معناسنی

تقریر ایلیه م

ما زیار اول چشم یار دارشم

غلط بعد بدان غلط

بامانت لا صاحب

میرزا مهدی خان

بنده ما کرده محبوب

دولت خبر بدر الت صحبت اثر کار خلوت ...

اول مهدی ... صبح ...

... معرفت کرد کار

الداعی محبوب